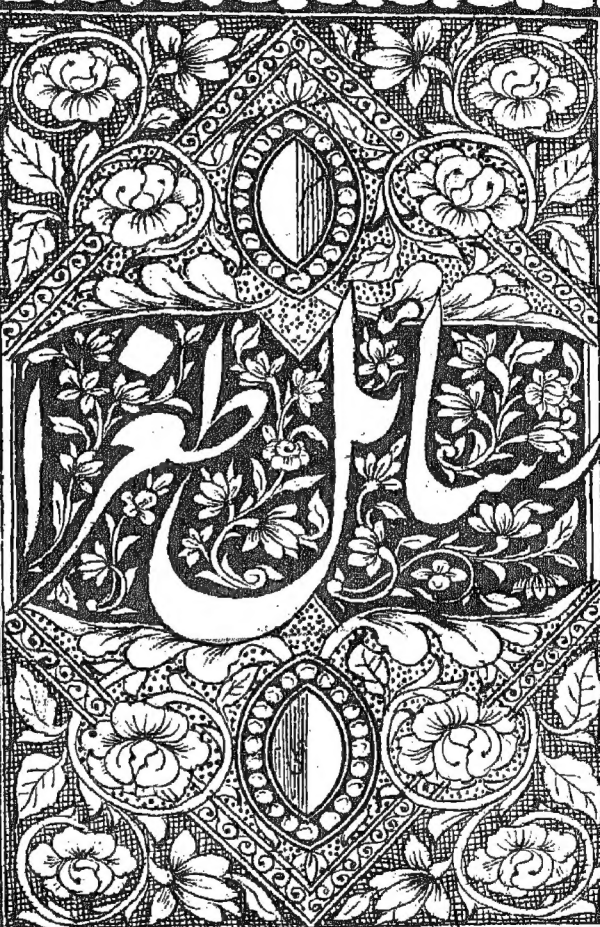


وَمَنْ يَتُوكَ عَلَيْهِمْ اللَّهُ ذِي الْمَجْدِ
وَمَنْ يَتُوكَ عَلَيْهِمْ اللَّهُ ذِي الْمَجْدِ



مطبع
داستان مصطفیٰ محمد خان کابو

[illegible]

کاش تان بیده رنگین ز داغش
ز بس در بوشه شوقش زده جوش
غمش چون باغش آمیخت لذت
ز عشق او که از به نایابش
ز بس خفته ها که خودش از رساله
شقایق چون داغش بخت عود
بیادش غنایان نغمه پرداز
نژادی گر بفرکش به یادش
بود کبک سحرگرد و گیسار
دل طاووس از دهنه خارا
ز باغ وصف او طوطی چین پوش
بود قمری همیشه در سحرش
بسر سبزی خزانده سحر و دام
خزان روز عشق او شربار
ترجم ریز سجدهش در پای او
خوشرستان دخت خشک و در
ز شوق او که در یای خوش
مگر دلی خالش آب را بی
فاده پر قوش تا بر دل آب
چه نفاس است این که در حشر
چنان اندر صفت دل ربودن

چمن افتاده راه بر آغوش
شده خون در گریه سید پوش
نن گل را با خون کرد قسمت
رخ ز بن طلسم رنگ کا بی ست
سواد نقطه دارد چشم لاله
رسیده بجزش سوسن بدودی
بود منقار شان مضرب یک ساز
نکردی میانه را در سر فز موش
بدم نچه داغش گرفتار
از ان رو پشت بر کلاه دارد
به پای چرخان دارد در آغوش
شده یک مشت خاکستر داغش
که با دست خویش کرده قائم
علم گردیده از جوهر درین کار
پریشان سماعش سویی شمشاد
تن خود کرده وقف ذکر آره
بهر چو شسته در عین جوش ست
دی بی خارا خاش نیست ماهی
ز حیرت باز مانده چشم گرداب
بدانش نقش میگردد گرفتار
که باز دم خود پیش از نمودن

[illegible]

نہیں

کو کہہ کر منشی خاں نے سب سے پہلے کہا "اور تعالیٰ"

جہانگیر شاہ

مردود

امام علی بن ابی طالب علیه السلام
 وعلی بن ابی طالب علیه السلام
 وعلی بن ابی طالب علیه السلام

خلعت دار
پوشاک شریف
پوشاننده

[illegible]

است از من در

الحمد لله رب العالمين

دودوق

الحمد لله

انگ و گلاون

عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب

سازش طلب است

1

زمر و بر طلائی شعله پوشید
چو خطی بر آردشیش سبز
سمندش در نظر گلگون نماید
برافروزد چو شمع انگشت گلچین
نگردد و دود آه لاله روشن
زبان غنچه بروی دراز
بیا عش روز با هم شب نشینی
گرفته لاله بر کف نعل داغ
ندارد و غش طلائی آفتابست
همه دست از هم چون پرده ساز
سر و از سایه اش پیچیده در خاک
زند با و صبا گفت بر کاف کل
زند قمری ز بال خویش سنگ
پرواز پیاپی میزند فال
نگردد سبزه اش سیراز میدان
بجوش سبزه و گل سیر افلاک
که رنگ از چهره رفعت پریده
بودر امش بعد بار کی مو
نه کوشش میشود معلوم دلی زشت
نماید محذور عدم گوئی در کل

ریش بهار از بسکه کوشید
 لعلگون دواند ریش سبزه
 ری کره گلزارش آید
 بازی گلهای رنگین
 کن آتش خاگلشن
 یازش سرگرم نازت
 بس ز روی پیش منی
 پوری بر سودرین باغ
 سکه دار آب تابست
 ذوق مرغان نغمه بردار
 از گل بود بلبس طربانگ
 طراصول صوت بلبس
 انگیزی سر و گران تک
 سودگی افشاند از بال
 مرغ این گلشن رسیدن
 کوهبها از قبضه خاک
 قله کوشش رسیده
 لاله از بس خورده پهلو
 نکل و سنبل بگلشت
 آسمان گل بحر و رگل

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

بند البعض از قواله این
 گفت خود بدست من
 فصل از کتب من
 میگردانم که کسی
 پاری از خود فروخته
 خالی از قوت
 و...

لهاست که طوطی ناطقه

صاحب السند و مولود
 و ملائی آفتاب طلای کافی
 برده و در مینوی سرگشته
 یعنی مولف و این بیاض
 لیل شب به چرخ چرخ
 است و جان

بنام خداوند
مبارک و تعالی
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
الطاهر الطيب
الطيبين

[illegible]

مکتبہ اسلامیہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتابخانه

وہی ہے جس نے

سیدتی الزبتھ

مفتی محمد رفیع

میں نے اس کی طرف اشارہ کیا۔

مجلس

۱۰۰

مجلس

در سال ۱۳۰۴

درآمد

این چاشنی که با خویش موعود شیرین زبانی است اکنون که
بدستاری حدیث کاه با دلفریب تنای سخن آمده این سر عهد نمیکند
گوش تنوق را نیز بجلاوت پذیری تهنیت بر ساد چشمتی سرشته
لذت بینائی است که با نواز سیوای الوانش کند گاه کشوده + در دست
پایه ذوق برایت که در شاخسار درخشانش نوبر جلوه نموده + زرد آلودی قنار
از تاشعاعی خجل با غش همه روز در تلاش پیوند + و لیکه ماه نواز رشته
ضیائی بشاخ شجر آسمان سر غش بمش پایی بند + ز آل صبح خوشیه
پروین را از شاخ ادنای تالکش بخورگی چیده + و دیگر گردون گردگان کو
را از پای یک درختش بدین کشیده + با شغال تعریف این مجمع شیر
لب دوات در انداز زبان یکیدن خامه + و با شغال توصیف این منجم
چاشنی در آن مقراض لذت پذیر اصلاح نمودن نامه + فی یوریا بهیشتی
خاکش از بس بلذت پیوسته نیشکر مصری به تارش تقدستی در گره
بسته + مرغ نگاه از آشیان پر شاخ بیج غری نه نشیند که در خاستن
سر جوش حلاوت رشته بر پای خود نبیند + و درختش چون از دستگاه
ریشه برگ میوه پردری یافته شاخسار فراخ حوصله اش از پسته دلنگ
رخ تافته + اگر پسته قزوین بیا دام تر و تازه اش دل نمیداد نسیم باغ
گزین چون مغز در پوستش می فدا + و ریواس چون بهال خود نمایی سر
نداشته ست برگ تن پردری خویش را از دست گذاشته ست
تعریف نامش پانی در لباس بزبان آید توصیف شکر پاره پنبه قماش
می نماید + بهال زرد آلود اگر بمیدان باغ نمی تاخت چو گان زمره بر گوی طلا
که می انداخت + جانی که سپیش دکان خود فروشی می چیند + سیب ذوق

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نامہ جی
ہندی نزل دوسرے
شہر بہت دفعہ ہستی دیکھ کر
سنہ ای یادہ مارگر گاہ
نہ دوسرے است کہ ہر گاہ
میں غور نہ نشیند پائند
گردی یعنی نزلت ایچا بھان
برقش عادات اند کہ ہر گاہ
چنگاہ پائند بیند
پہر از بند
نہ از بچا فخرہ تو نہ تھی
فقرات طلقہ
انہ

مذہب

خوبان روی خریداری نمی بیند شکر که سبزی اوزینت ساخسارست
تا خام است در شیرینی پخته کارست آلوچه که بیشتر از میوه های شیرین رسیده
با وجود ترش روی روی خود در هم نکشید چون سیم بشاخ میوه کاری اش
در آونچه جنبه چمیر صندل و آب نبات بهم آمیخته اگر درخت موم درین گاه
نرمی بامی نهاده نهال بوستان ارم در راه میوه او سپیداد و تویت پیش رس
بهجوم چاشنی شای عسل پس نشانده و سفالوی نورس محض و نشین
بوسه خوبان رسانده بشه چشانی سایه قیسی لب جوی ممنون فروتنی و نور افشا
جلوه انگور کوچه شاخ سحر روشنی + بغلامی صیاحی فخری هرات برسد
از غیرت آبی علیل مرد با تش نمرودی گرفتار + شاه آلوئی دختشان رشک بامی
لعل دختشان + شمشیر کار عتاب بالاب دلبان در شک آب مشغولی

بیک فانوس نازش صبح است
 که دارد خرقه اش را بدردوش
 نماید صفحہ کاغذ بنا
 بدل سخی و روز می سمر شد
 ز ملک شہد جو یان خراج است
 کہ یابد خستہ او ہم شفا
 رسد ہر دانه اش را خرمن شہد
 کہ گردد سبز شیرینت میر
 کہ دارد ریز مای قند و شیر
 بنیاد کتب بسویش را نسبت
 کشاید کف بردغن مالی کام

[illegible]

五

چون ساقی پیشستان نقل حسیند
سی حجر باد رنگ از سبز نوستان
چو ز در طرف قسمت خبر زده
نموده صبح کیجا پسندوانه
فضای کوه و صحرا سیوه آمیز
اگر فریادش برین کار بودی

بجای پسته فندقی می نشیند
نکشته هم نمک با جره نوستان
حلاوت آنچه بودش در گره است
و بهر مرغ لذت آب و دانه
بویاتار و ز محشر چاشنی بر
درین کهسار صنعتها نمودی

بتأثیر فصل و هوا بر گل موئی بر گلبن طراوت و سرود
 شکامی ز شاخ لطافت الا گل سرود و میوه حسن که
 بیاغبانی بزرگ و کوچک انیمقام همیشه بهار است و بسیار
 نازگی و برکتی مستقیم بر بار بهشتی سایه بناگوش مطبوع
 نعل جلاجل آره در آتش ^و و بکند افکنی شعله آواز مغنیان پروانه ازل
 بیهوده در کشاکش ^و طنبوری به بند انگشت ظهور در کاسه شاری شراب ^{سرود}
 قانونی بجوی قانون در آبیاری باغ نغمه داود ^و موسیقاری بهر خیمه
 موسیقار در پالایش رنگ گل ترانه تازه ^و کماچی بتاب کیمسوی کماخیمه
 در آرایش پیچ مرغوله بلند آوازه ^و جنگی بسوزن مضرب و رشته تار نیاز
 طرب کک کرده ^و نای بد مسازی قلم نائی و نقش بر کار دست بطراحی بوا
 برآورده ^و از سنج خیزی طوبست سرود کاسه خشک رباب ^و بشادابی حباب
 از آتش افروزی صوت گلو سوز استخوان سینه عود سبو خنکی دود ^و ساسنی
 نگذرد و کز زبان مضرب صد میز شور انگیز بر گوش ارباب خرد نکشد ^و وزانی
 نیاید که لب جام نزار نکته رنگ آینه در کار اهل بوش نکند ^و بمیرانی گلزار حسن
 خوابان مینای می سحر خیز ^و و بصفت شکنی شکر لال دوران فوج بیایط

[illegible]

ساقیان لاله جبار با غمی عهدی که گلی بسته + و محبوبان گلزار با ناله
 برقص برخاستن نشسته + گاهی که بسامع دست بر آورند خرد و در پی با
 شدن معذرت و جانی که برقص قدم بردارد بهوش و سرگردان
 مجبور به اصول بطوفان افاده شیرینی حرکات + مقام اینک اینجا
 در آمده و نشینی نغمات + دلربایی حسن صوت نامید را ثابت قدم مقام
 عشاق کرده + و شبی آوازه حسن خورشید را بدره شکستی برگ
 در آورده + و سپهر شانه اش عشوه آفتاب جمال در شهبستان لب بیا
 چشم شوخ آینه از جوم فروغ تمثال مرده ریخته اضطراب + غمزه در
 فضای آتش خسارتاب کشتی تیر مرگان در کار + عشوه بهوای گرمی
 عذاب فکری گمان ابر گرفتار + کیسوی شبنم گزشتن انگیز پستیبا
 روز رستخیز + زلف مغوله پرداز فرایرس اهل نیاز + چشمان سر
 پرست ترکان سیاه است + آب شیرین تبسم خسته شور ترنم مشنوی

گل و می هر دو جنس یک دکان بپای نغمه در سیر مقامی شراب فروز گریه های سازش چشیده نیش مضرب ریگ سا چو برگ گل نماید پوست برد هوای ز آتش خسار دیده که یکدم لب لب او بریار شود مغوله زلفش باینک توان صد نغمه رنگین شنید	شرد و حسن اینجا هم معانی ترنم ریز بر سو خوش خرامی سیر با نغمه پرداز نوازش ز مرگان بتان نغمه پرداز قد چون مطربان را سایه از لطف ز آب نغمه چون آب نم کشیده بمطرب بی چنان دل بسته دارد مغنی چون زند در زلف خود جنگ کند چون چشم مطرب ساز دید
--	--

ساقیان لاله جبار با غمی عهدی که گلی بسته + و محبوبان گلزار با ناله
 برقص برخاستن نشسته + گاهی که بسامع دست بر آورند خرد و در پی با
 شدن معذرت و جانی که برقص قدم بردارد بهوش و سرگردان
 مجبور به اصول بطوفان افاده شیرینی حرکات + مقام اینک اینجا
 در آمده و نشینی نغمات + دلربایی حسن صوت نامید را ثابت قدم مقام
 عشاق کرده + و شبی آوازه حسن خورشید را بدره شکستی برگ
 در آورده + و سپهر شانه اش عشوه آفتاب جمال در شهبستان لب بیا
 چشم شوخ آینه از جوم فروغ تمثال مرده ریخته اضطراب + غمزه در
 فضای آتش خسارتاب کشتی تیر مرگان در کار + عشوه بهوای گرمی
 عذاب فکری گمان ابر گرفتار + کیسوی شبنم گزشتن انگیز پستیبا
 روز رستخیز + زلف مغوله پرداز فرایرس اهل نیاز + چشمان سر
 پرست ترکان سیاه است + آب شیرین تبسم خسته شور ترنم مشنوی

ساقیان لاله جبار با غمی عهدی که گلی بسته + و محبوبان گلزار با ناله
 برقص برخاستن نشسته + گاهی که بسامع دست بر آورند خرد و در پی با
 شدن معذرت و جانی که برقص قدم بردارد بهوش و سرگردان
 مجبور به اصول بطوفان افاده شیرینی حرکات + مقام اینک اینجا
 در آمده و نشینی نغمات + دلربایی حسن صوت نامید را ثابت قدم مقام
 عشاق کرده + و شبی آوازه حسن خورشید را بدره شکستی برگ
 در آورده + و سپهر شانه اش عشوه آفتاب جمال در شهبستان لب بیا
 چشم شوخ آینه از جوم فروغ تمثال مرده ریخته اضطراب + غمزه در
 فضای آتش خسارتاب کشتی تیر مرگان در کار + عشوه بهوای گرمی
 عذاب فکری گمان ابر گرفتار + کیسوی شبنم گزشتن انگیز پستیبا
 روز رستخیز + زلف مغوله پرداز فرایرس اهل نیاز + چشمان سر
 پرست ترکان سیاه است + آب شیرین تبسم خسته شور ترنم مشنوی

برنگ آمیزش نقاش ترست
چو لعل ساخت از رنگ رخ گل
چمن سازی چو کردی پایستش
کشیدی اگر شبیه شمع سرکش
شدی تا صفت سوسن داغ لاله
کف نیلوفر از فیض مست شاد
فشانده خرمیها سبزه از مشت
چو گلکش سر بگلکاری بر آورد
قلم بر جا بطرح باغ برده
زیر دایر خم کیسوی شمشاد
چنان از فیض گلکش یافت حال
چو در نازک نمائی کف کشوده
ز بس آب نرکت خورد لاله
ز دیوار و در این قصر بیدست
همین بس نقش این فردوس آیین
شیکیتی ستان جمشید ثانی
خدا خواند از ازل شاه جهانیش

ز موی آبش را بهم بست
صدف دادش بکف نقاش بلبل
بر طوطی قلم دادی بدستش
دل پر دانه سودی رنگش
سهرشتی نیل خود را در پیاله
که شسته لاجوردش را بصب
که مالش داده رنگش بانش
طلا کو ب زرخودش گل ورد
نهالش را بسبالدن سپر
نموده رنگ حیرت بر رخ باو
که نقش بر فروزد بعد صیال
نگاه چشم ز گس و انموده
شدش تارنگه موی پیاله
که بر نقش دستی هست اینجا
که باشد جلوه گاه خسرو دین
سرفرازی ده تاج کیانی
مسخر شد زمین و آسمانش

سپهشاهی که درستان مکرش مشت خالی حباب گوهرین در گشته
و جهان پناهی که در بهار محتش شاخ عریان موج برگ و بر رنگین پیسته
از گرمی باز اعطایش آتش افنده یاقوت در شکسته شدن و از گرمی
گلزار سخایش سبزه خشک زمر در ریشه دوانیدن بر عطاایش تابش گشته و

برنگ آمیزش نقاش ترست
چو لعل ساخت از رنگ رخ گل
چمن سازی چو کردی پایستش
کشیدی اگر شبیه شمع سرکش
شدی تا صفت سوسن داغ لاله
کف نیلوفر از فیض مست شاد
فشانده خرمیها سبزه از مشت
چو گلکش سر بگلکاری بر آورد
قلم بر جا بطرح باغ برده
زیر دایر خم کیسوی شمشاد
چنان از فیض گلکش یافت حال
چو در نازک نمائی کف کشوده
ز بس آب نرکت خورد لاله
ز دیوار و در این قصر بیدست
همین بس نقش این فردوس آیین
شیکیتی ستان جمشید ثانی
خدا خواند از ازل شاه جهانیش

برنگ آمیزش نقاش ترست

چو لعل ساخت از رنگ رخ گل

سپهشاهی که درستان مکرش مشت خالی حباب گوهرین در گشته

و جهان پناهی که در بهار محتش شاخ عریان موج برگ و بر رنگین پیسته
از گرمی باز اعطایش آتش افنده یاقوت در شکسته شدن و از گرمی
گلزار سخایش سبزه خشک زمر در ریشه دوانیدن بر عطاایش تابش گشته و

کتابت شد
 این کتاب در کتابخانه
 وزارت معارف و اوقاف
 و صنایع مستظرفه
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰

رسانند شمع که در محفل صف پیمانش بروشنی پیوندد + گسستن بر سر
 نوزش احرام نه بندد + در عرصه شطرنج مرد انگیش بهرام چوین اگر اندازد
 ادنی پیاده اش مات سازد + فریزین فلک اگر مرد از فیلش نمیدارد
 بساط سلوک بر رخ برکشید + نامه شجاعتش بن بلفظ گزیند تا
 بسپو گزیند خوانند + خامه جهرش شکستنی قسم پای نه بند تا کند سودا
 در نمائند صفی توصیف شجاعتش عده گاه دلبری خامه قسم تعریف مرد
 مویای شکن نامه + در بهارستان دورانش چشمان لاله زار است
 بی صفا + و بر سر خوان جهانش عمان آبداری ست بیدت دیا +
 بر طبع بزم اقبالش اگر کف نوازش نکشود ی + جلاجل ماه آفتاب بدو
 خرج نه پیوستی + و معنی محفل اجلالش اگر در مقام سازش نبود ی تار مار
 کواکب بر چنگ فلک نه بست ی + کیون از کهکشان دست در انداخته
 رباب گرفتن آسمان از صبح دامن بر میان زده جلود ویدن + موج
 قلم بشوق طاق ابروی شمع آبدار پیوسته سیال که گرداب بر لب چشم
 انجم بدوق گل سپر فلک دارد سودا خوان صفی شب تیر قضا بخا نژادی
 کمان پرواز گرفته رسائی + خط استوا بسایه پردری سنان ثابت
 قدم راست ادائی + پنجه علم کیوان نعت کلید دشته فتح و نصرت +
 چتر شهنشاهی خورشید قدر انگشت نمای هوا داری مدر شمشیر فتح جهان بنا
 خوش غلاف از تیغ آفتاب متنوی
 زرد آرائی کشوده نسج نامه
 زینگوی زمین بر فرق افلاک
 بدست ابر داده چرخ برق
 لولایش با انگشت چو خامه
 ندارد فیل سقش از کسی باک
 ز بیم او فلک از غروب تا شرق
 چو کرد آن فیل رود در ملک مستی

این کتاب در کتابخانه
 وزارت معارف و اوقاف
 و صنایع مستظرفه
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰
 این کتاب در کتابخانه
 وزارت معارف و اوقاف
 و صنایع مستظرفه
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰
 این کتاب در کتابخانه
 وزارت معارف و اوقاف
 و صنایع مستظرفه
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰

اند و در بدایت ملازمت بدست انصاف حلقه شاکردی بگوش کشیدند
 از بر تو چراغ فکرش شبستان کتاب رنگ بست روشنی و آرزوی
 شعله و در آتش آتش طوری بنگامه گرم ساز فروتنی + آفتاب درخشنده بگوش
 قبل از صبح بیان گرم در اوج طلوع نمودن و پناه در پیر بنفثه ابهاش
 بعد از شام سکوت در درجه خوب نکردن بطلالعه اشارات ابرویش
 علیل فغان پس شفا دانی + و بنده اگر قانون نگاشت و دیده بیابان نظر
 یافته قواعد خدائی از تصور قطش ارباب بنظر را در باب تصدیق حاصل نشد
 که از روی حجت شعش نباشند و از تحجیل بیانش اهل عربیه را در بر فن
 معانی جمع نگشته که بزبان فصیح در بلاغت و صفش نویسنده بام صرف
 کردن ز رو گوهر چون بصفت مبالغه زبان کشوده صر فیان را بصدر خود محلا
 خویش نموده + از شگفتی حاشیه خاطرش دقت در رنگای من کشاد
 روی نه نشسته که شرح توان کرد بمقابل حکمت مدیش علم دینی شرح و تبیین
 ضابطه عرفش قواعد شرعی منع + بدای برانش پیش از خبرا شبان غدا
 خوش خبر + در کفی غیر حق دلیش حق + و در کلام خاص مقصودش مطلق
 فضیلت بر معرفت آرا تشریع پر در طریقت گستر مجاز شناس حقیقت

[illegible]

بانی کثرتی که در میان نیاید
دقیقه را در عبارت شکر
و آن مراد از ایاب و تکلف
علم من دوم چون گفته
است یکی یعنی صاحبان
که در علم زمین ابرام
و بلاغت قوی معال «
فصل بیانی خوش یابی
پایه های صاحب

از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب

از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب

از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب

از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب

از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب
 از این دست است که در بعضی از کتب

پیشانی که بود و این سبیل
 سوادش در بیاض و زرد
 حبابی را چون خزانده لقمه
 بشیر من حال بید مجنون
 کشاید لب جو در تعلیم لب لب
 بیا موزد با یک ر و ا نی
 خام طبعان را بد ریافت
 گرمی بگامه سخن پرورش بخت گوی روزی با و طیفان
 چار سومی عبارت گسری نفوذ الفاظ را ناب که تحسینش نرسانند و کام
 بیان نکشاند و جو پر یان باز از مضمون شناسی لای معالی را نماند
 نمیشد نکشند نام ارزش نبرد و بکنجکادی سر انگشت و قش قفل
 و سوس سخن دست او از طبع سحر بیانان و بر سالی دریافت مفرش نیم
 بستی فکر نقش ضمیر بلند خیالان و در بده شعر سخیش وزن مصرعه لغت
 معین و در محفل موشکافیش معنی بیت ابر و زمین و طبع شوخش و سیا
 گردن خوابان گره های بجا کرده و فکر دقیقش از مصحف روی بیان علی طای
 صریح بر آورده و پیش از نامل مضمون سطر سجده کامل بی برده و قبل
 تفکر مفهوم نکته سبسته خال بر خورده و از اداس شناسی دانده که اشار
 ابروی بلال کپیست و مطلب از چشمک زدن آفتاب چسبست و مطلع
 خورشید را که هر روز آفاق لب لب می طلبد قابل تحسین ندانند و بیاض
 صبح را که هر شب افلاک در ست بدست می گردانند لایق سوده خوانند و
 سخن زانی که در علم سخن معلم اول را نانی خود نشمرند کم و قیست که تعلیمات

100

غنی لیان فرستاده اند و شتر و ازان بلند آوازه که از فقه نازه برگ برنگاری
بجانب طویان روان کرده در گلشن تعریفش آشنا بر فرزند بیگانه ای این
کار اند و در چنین توصیفش بیگانه نرزم آشنای گفتار را قریب سر اطمینان که زبانش
در نظم و اعتراف کوتاه فکری درازست و بیانش در نه چنانه اقرار است بی
بلند آواز چگونگی دست باین قانون نزده یای از داوره مقام شناسان
بیرون نهد چون زمره انبغی توطیه ساز و عاست اولی است که جهت تو
ریانی اجابت بنغمه آن پرداخته ملائک را بد کمشی آیین ممنون سازد
تا بهیم هواداری تقدیر نترن روز در شگفتن و سوسن شب جلوه
نمودن است نسیم صبح دولتش در دیدن کجانش عشرتش در دیدن و نظم
تافتد بر صحن گلشن بر تو حسن بهار
سیر بر آرد چون بدفع خصم و بیستان
در بهارستان بر شش کز خزان
ساقی صاف اعتقاد و درینیا حرم
مطویان محفلش را لی تلاش ابر دست

[illegible]

۹
الهامیه طغراساوی کلامی ست از برده غیب
یعنی این انشا افلاک پیامی ست یسایا لایب ربا
در نزد محبت همه جا خصل حکمت
از نقش زیاده و اونیوان بردن
نقدی که نقوش مرادم در پوست تخمه بجز در شسته و مهره طالعمر در گلستان
پنجاب از شش در دوار بسته + جبهه ام رنگ بارکی نذیر به چشم خیره

[illegible]

افلاک و انوار
مینی و افلاک و انوار
سی و انوار و افلاک
آسمانی و انوار و افلاک

بی زمره ام تندرست و زود
 کوک است بمن کبوتر مست
 از این دلم خورد آب
 چیدمشو دز شاه خرسند
 از باغ دلم ربوده طاووس
 طغرای شهر سریر فقرم
 از نقش و دو بال خویش بگو
 چون ساز گنم سر و دیاپو
 جوی لب طوطی سخن گو
 بی زلف ترانه ام سر
 بشماره داعبای خود رو
 رنگین زمستان نامه باد

الحاصل گلهای تجرد و صفت در پیش و پیش و سبزه سازانند و در
نغمه ساری وحدت در چپ و راست هم آواز عشقان از راه مینوائی
بنوا میرسند و سپاهیکان بساز و برگ بی برگی سیر مقامات میکنند
تردایمان را چون حسینی مقام خشک لبی در پیش است و محالان را
چون زنگوله آوازه حسرت در دل سخت کیش در ویش بی نیاز بشه ناز
دارد و کوچک فقر بزرگ و نیاز مغلوب می شمارد آنچه قوال ازل
بقانون شریعت در برده گفت از مرقع سرایان بزم طریقت
برده شناسی ز زمره شیخ عارفی فهمیدن است و نغمه سنجی ترمیم
نشان پوری رسیدن و همایون طالع سپاهکی که مقام مبینی دارند و
حجاز را سیر اصفهان خواند ترانه گوشه نشینیم در یکگاه وحدت
یکگاه نذر و تاب چارگاه و یکگاه خیر رسد در پنجگاه شش آوازه
هفت برده را بیابان بلند پرستش میکنم از شعبه خیزی استغراق
بخاطر نرسد چارگاه غنصری است چه جای سگاه موالید یاد و گاه نشاء
بالام ناله شیر است لیکن چون تیر طعم جو سلیک تنیکشد و فغانم فغان
بلبل است اما چون بلبل بواسری نذر گوینده مقامات طریقت را بمقام

[illegible]

۵۰ عشق بجمع عاشقستان را مصلحتی هست از روز افزوده مقام الخ و ذوال مقامی هست از سر و دلخ و دین مالی و دین معنی دارد کی بی تو نشکی و بی سالمانی و هم خاموشی تا خبر آنکه عاقلانه قصه و احوال و ناسا مانا بر ۱۱ و ۱۲ مقامات در از روز افزوده کلام الله عز و جل

یاری و دوست و کافری و عینی و غایبی
 از دوازده مقام
 که در دنیوی
 توفیق گویند
 در کفنه اندیش بر هر سلیک عاشق است
 از نام مقامی است از دوازده مقام نویسی ۱۱
 در کفنه اندیش بر هر سلیک عاشق است
 از نام مقامی است از دوازده مقام نویسی ۱۱
 در کفنه اندیش بر هر سلیک عاشق است
 از نام مقامی است از دوازده مقام نویسی ۱۱

و لواله سرور دهن کاسه زانو نمی بنهم مقتضای قلندری در قید است
 تجرد بنیم تا بعلق چه رسد سر دشتی قلم و پوست تخت کاغذ جزو ولایت
 گردیده و الا از بهانه نیز ترا دست میداد ریشه نهال محنت باره سینه سبکون
 بریده ایم و خوشه گشت راحت را بداس لام توکل در و ده طالب میطلبیم
 و از حق باطل میطلبیم با آنکه سوگند بر سر گران ست درین دعوی قسم و یاسیم
 براه نوردی ما کوی زبان و اسرار بانی کارگاه دهن بیار یکی تار و پود نفس
 و خوش قماشش بریان سخن بجز ذراتی فغان عشق و گوش بر صدای
 میقام شناسان بسبکبائی طفل اشک و چشم بر آبی گریختن بکین
 غلابی داغ و جوش دریای سینه بتلاطم کشتی دل و لنگر مهابی ویرینه

[illegible][illegible]

الحقیقی انجیل و خدایان است لکن یوحنا بر دایره محدودی است که در «استفسار الاطفال» می‌باشد ۱۱. «طین» همیشگی است و هیچ معنی ندارد و در اب ۱۱.

[illegible][illegible]

(Handwritten notes at the bottom of the page)

بدوات و قلم کوس خسروی نواخته ام + و بسپاه رستم بر اقلیم فصاحت تا
 نیندازان سخن بر خط فرمان نهاده اند + و بپای تخت علو طبع باج و خراج
 فرستاده + اگر نقد عمر در چار سوی بیم صری صرف نمی نمود + جواب بیج گنج
 زکوة و فائز سخن بود شعر آن ست که بر صفحه زبانها بماند + در ورق دیوانها
 آنچه گفته شده بخاطر فتنی است + نه نوشتنی و گدازشتنی + زاده طبع مجرب
 شمع نیفاذه که در گهواره زبان مهربانان طلبد + تا از شمع خیال برآمده
 بدیدن درآمده + جادوی اعجاز مانند و سحر قرآن پسند لکست که نه پسند
 نه نادم که طبع را بستایش از تاب دنیا کی سر فرو داده و بیشتری از لالی
 سخن صرف مقدم شناسی نمی و ولی ست از خجسته قصایدی که بجا نیست و

[illegible]

که از زین رنگ سر تابان
 که از زین رنگ سر تابان
 که از زین رنگ سر تابان
 که از زین رنگ سر تابان

خرامی محبوب اگر و طوطی کلامی
 بدنی زیبای جانور غریبی
 برگ پان و ته گلگون نمودن رنگ
 کباب قند یاقوت رسانی ساقی
 رنگینی صدای قوال بکروشنی
 و روح فزائی ساز و برگ
 سیرین رنگ رنگ توافق لغات
 بگوش رسیدن صدای کفگیر
 سفره زبان و نقش نمای اطعمه
 پیاله های بلوری زیر جانی
 حصار طلا و ویرش نمودن
 شدن شهرستان عوشت پیش کشی
 خوشی از مهم غذا و استن پس
 دیدن یزق و تخت نشینی پالکی
 نشان فرا شدن منصب داری
 جهان دنیا طلبی شده و سوس
 که درین میدان نجات آزمایی
 چوگان طالع در آید کتابیکه
 کرده بدین امید که شاید
 عرصه بند گذرانید و زیر
 خوری بر سر این پیاده لب
 طاعت عزت ناز و از آنجا که
 ایداد بازنده حقیقی

مندی نان گوشتش بلبل
 لفظان ملک کلمن
 که کلمن عرب زنده آید
 و چمن زدن آید
 که در وطن آید
 که در وطن آید
 که در وطن آید
 که در وطن آید

۳۶

رست بود
 رست بود
 رست بود
 رست بود
 رست بود
 رست بود
 رست بود
 رست بود

در دامن خاندان
 در دامن خاندان
 در دامن خاندان
 در دامن خاندان

در دامن خاندان
 در دامن خاندان
 در دامن خاندان
 در دامن خاندان

دبیر
نیو گورنر
قازان

المادة

وقتی بکرات زده خوابد و بسکبانان پس چه دندان تابست و ششمان به ناله جانان
الکون دماغ این کجاست که استنش چای بشکند و صفی با خجالت بشود رباعی
خوش آنکه بجز سکوت غیبت نشود
تأبر سر حرف تند شدت نشود
وارم ز خدا امید کاین شوخ متفا
در بزم سخن ساز ملاست نشود

تحتیقات طغرا چون با سمان تازگی خیال راه یافت تدقیقا
عزیزم رنگین مقامی نبارد شتافت تر با ع

در سر و قش اگر به پنی صید
گشته چو خط پری خان نایل حک

از رسمه ملا تا خاتمه سطح لمعات باه را و ارسیدم اوراق شبانه روز
رایک در میان سیاه دیدم اگر فخر الدین دوران رسم سجده
می بود بخطای سهوا القلم روی صفحه سیاه نمی نمود شبیه سال کبی
و تصدیق بنظر تفکر درمی آید فصولش از روی حجت و معرفت در هر باب
نقیض یکدیگر می نماید چون کاتبی زیاده قضیه اتفاق را مطلق نقضیده
در رفع تعارضت فصول بی هیچ باب متوجه نگردیده اگر چه از جاش
مال شریح تجرید بر تو و ضوح انداخته لیکن ملا لعل کتی بهتن سقیم کلفش
نه پر داخته ملا کم سواد شام که تفسیر ضیادی صبح را ندید آیات صاف دلی
چگونه خواب فمید ملا تا رایک فم شب که حکمت العین مبررانشند نکات روشن
ضمیری چشم خوابه خنید افکندش روزگار در تحیر و دوا را فلک بقوا عی
ما خیال برسم بنافت که ملا قطب گوشه نشین اگر بمطالعون خور بار یک شود
سرسشته تواند یافت ملازم کر نکته یاب از نهایت غلط میان شرح مواقف

[illegible]

سلام عالمی ستیزک دشمنی مختلفه اور پر طاعن اعلیٰ علیہ و علیہ السلام

ارض را بنده و ملا مشرق و من در از رعایت سهوشح مطالع افق ابرسته
 خوانده ملا سهای خردین در مقابل اشارات نامید بقانونی بیمار و مانع
 نشد که شفا پذیرد و ملا عوای فریادک در محبت مطول کهکشان نحوی
 صرف نکرده که بی اجل نیر و ملا اس گره دسی فصل منازل فتح الباب
 نذر و ملا ذنب کور تا بن در اثنای شیه بروج قلعه شناس تحقیق نگردد
 صحیفه که دون اگر نقش کا سید شت سر لوح ز راند و شمس ابر طرخ نمی بگفت
 مجیدول جوده آنج که رنگ بر سر می خورد و در جدول کشی بدارت لونی کا
 می برد و صاف مرقع انسانی آنقدر سیرس یافت که افراد متفرقه خلق را
 بر چشم پانزد و مجید کتاب عنصری چندان معوانید که جلایختی فلک را
 گردانید و صاف قسمت پیش از آنکه مصحف بغلی آفتاب برشته شعاع خورشید
 کند و پیکاره دلم را تباراه شیرازه بسته و کاغذ که نصیب قبل از آنکه ورق آبی
 سحاب را بشوید بای دیگر بحر اماره و چه چهره ام را بعین اشک مهره کشیده
 قابلیت در عالم بالا چه قدر اعتبار دارد که در عالم پایین داشته باشد
 نویسی که قطعه وجود و خط از انکارش نمود اگر در قلمرو هستی شمس شناسی پیدا
 آنقطعه را برودی و جز و دان عدم نمیکند است از الف قامت تایای همین
 مفردات ترکیب بان دیدنی است و مشرق برداشتنی مایه کجاست و غیر
 که است اگر درین پرده عزت ابل قلم صورت می بست عطار و قسم سنج
 زهر و زهره چنگی نمی شست تن روشن قلم مهر چسان با نقش غم و گریه
 که و خطش زمین یکسان شده و چراغ دل انوری مهر چرا بیا و کدورت خیر
 که زاده طبعش سجاک بر گشته با آنکه سعدی مستری گلستان نظرات را
 با ورق شرف تزیین داده و پیش طفلان مکتب خانه فلک بزرگ مشغول

ملا مشرق و من در از رعایت سهوشح مطالع افق ابرسته
 خوانده ملا سهای خردین در مقابل اشارات نامید بقانونی بیمار و مانع
 نشد که شفا پذیرد و ملا عوای فریادک در محبت مطول کهکشان نحوی
 صرف نکرده که بی اجل نیر و ملا اس گره دسی فصل منازل فتح الباب
 نذر و ملا ذنب کور تا بن در اثنای شیه بروج قلعه شناس تحقیق نگردد
 صحیفه که دون اگر نقش کا سید شت سر لوح ز راند و شمس ابر طرخ نمی بگفت
 مجیدول جوده آنج که رنگ بر سر می خورد و در جدول کشی بدارت لونی کا
 می برد و صاف مرقع انسانی آنقدر سیرس یافت که افراد متفرقه خلق را
 بر چشم پانزد و مجید کتاب عنصری چندان معوانید که جلایختی فلک را
 گردانید و صاف قسمت پیش از آنکه مصحف بغلی آفتاب برشته شعاع خورشید
 کند و پیکاره دلم را تباراه شیرازه بسته و کاغذ که نصیب قبل از آنکه ورق آبی
 سحاب را بشوید بای دیگر بحر اماره و چه چهره ام را بعین اشک مهره کشیده
 قابلیت در عالم بالا چه قدر اعتبار دارد که در عالم پایین داشته باشد
 نویسی که قطعه وجود و خط از انکارش نمود اگر در قلمرو هستی شمس شناسی پیدا
 آنقطعه را برودی و جز و دان عدم نمیکند است از الف قامت تایای همین
 مفردات ترکیب بان دیدنی است و مشرق برداشتنی مایه کجاست و غیر
 که است اگر درین پرده عزت ابل قلم صورت می بست عطار و قسم سنج
 زهر و زهره چنگی نمی شست تن روشن قلم مهر چسان با نقش غم و گریه
 که و خطش زمین یکسان شده و چراغ دل انوری مهر چرا بیا و کدورت خیر
 که زاده طبعش سجاک بر گشته با آنکه سعدی مستری گلستان نظرات را
 با ورق شرف تزیین داده و پیش طفلان مکتب خانه فلک بزرگ مشغول

اگر نماند در سینه و در پیش طفلان مکتب خانه فلک بزرگ مشغول
 زود در دستان و در پیش طفلان مکتب خانه فلک بزرگ مشغول
 زود در دستان و در پیش طفلان مکتب خانه فلک بزرگ مشغول

کشف

بقدر افتاده عروسی زحل چگونه خوش زبانی خود را بر کرسی نشاند که هر صاحب شهرستان گردون سیاه چه کفر گویش خواند درین میدان بی نمیزی اگر از تندی خیال کاری می کشود رزمی بهرام در سلک سیاه تخت نشین خاور نمی بود چون سحابی بیانی باز اگر هر سخن را گرم نیند دل سرد شده زیاده از یک فصل دکان بر واردات طبع خود چید می ابر اگر آسمان رفته نیست بلند رعدش را خریداری است و نه مصرعه بر قرش را طلب گاری مشرقی صبح اگر صد مطلع صدفه بیان کشیده از ای انصافان بزم افق یک تحسین نشنیده شعر بی شفق چرخه قطعه رنگین نجبه و انجم گذرانید غیر از جو بکاری خطوط شعاع صله با و نرسید فو قی ثریا نظم خود را بر کاغذ در جمع ساخت ایک از کور سوادی معانی بدان مسوده نه پرداخت اگر ادبی بلال از دزد شعر امین می شود بر فراز جای زیاده از یک مصرعه رسم می نمود و رونقی سهیل تا از کم طالعی خبر یافته بنین عقیق پروری سخن نشافته پر چند نظری خورشید از تیغ زبان نویدبار سیاه بختی کسوف دست از رو بر نمی دارد آموزان انجم از وقت سیاه که آشفته اند چیست مرده نبات النعش مرثیه نگفته اند مرا که شعری از مناسب شعریانی است و نثری از مشابهت نثر فو قانی چرا وقت بجا بر طبع خور و حسان خل بیوقع در دل نخل در کتاب خانه خیال صند و ما الفاظ آسمان پایه است و جز در آن نظام ورق معانی کهکشان پراخه غول دوات دیده از اشکم سیاهی روان که نقاشی به جاب ز داغ نو خطان ز فم نرسد از لک بخوب بنان دوات

[illegible]

۳ پیوسته باشد که چند تن را در این باشد ستادان بتواند وضعی عرف مردم همین است که باندازی بر دشمن حاکمان که او را پیرایه نبات و قرار باند ۱۳

عزیزت بنی بر من
خجلی جلدی در فلک است
که مقلد آنکه شکست خورده است
اینا شد و فاطمه

نمی نداری که مانده این قلندر ^{مقطوع} است
 را بزم خود بگره چون گندم رخ دلم شد
 بقصد افکند بنویسد با بل در دیکه
 دست نامیر و از بی دانه دیده می
 دوات دیده ام را کاتب غم کرد چون
 ریش خنجر و چون ل چکله از سر پایش
 در و شل بخان شد قبت از دوده نو

مقطوع وقت طبعم برای کاتبان دارد
 که مقراض لبم از بهر اصلا حش و ان
 قلندر تنم را منشی غم میان دارد
 سیاهی بکه خشک افکند حکم مژگان
 بر آید لایحه شرکان پشیمانی از ان دارد
 غلاف این قلندر رنگ شاخ ارغوان
 که طعنه ام قلم و کف برای امتحان دارد

نہ

مرات الفتوح طغرل بختیاریست که چون بساختنش بر داخته است
سکندر اقلیم کسان را بحالت آمینه سازی خویش رو ساخته یکبار آن میدان
تقریر از دولت ستایش ناصری لیر گفتار اندک به دکاری فوج مکر متش اقلیم
کشایان را فتح و نصرت رد نموده وی نماید و متصرفان شهرستان تحریر
از برکت ینایش قنای سیرج کردار اندک به دست یاری کلید مجتهد ملک
ستان را قلعہ مقصود کشته و دی کشایه خصو صا لواله الزین پله دارانی
و لشکر کش عرصه جهان کشائی زمیند و تیغ و خنجر سلطان مراد بخش
که خیاط ازل قبای تشخیش جهت بر قامت او بریده و طرح قضا افسر
تصرف هفت کشور بنام او کشیده آسمان را در خصصت ایستادن زلی
که زمین در جلوش تواند دید و سیاره را فرصت نشستن وقتی است
که ثوابت در رکابش تواند گردید مطرب^{۱۹} مقام شجاعتش گمانچه ابقاؤ
نگرفته که زخم تیر بخالف نرسد و مغنی بزم حمایتش و ف را بزر دوستی بخوات
که اصول تقیل خفیف نشود و از بیم عقاب غمیش تیز و خورشید و خراب

[illegible][illegible]

چون رنگ زان زمانه شد بر سر کار
ز جوش نزارنگ در دیک بهار

با خار و خس چمن خزان کردارش
از اینجا که با عزیمت رزم سرشته نرم

از کف نگذاشتن دیاراده جنگ آبنگ را ک رنگ داشتن رسم نکر
شجاعت پیشه و سلاطین نهواندیشه ست عشرت پادشاهانه موقوف نگرد
بجشن روزی و بزم سال فیوزی اشارت سعادت بشارت پذیری
صد و گشت فرشان در افراختن شامیانه های صبح لقا با آسمان ساری

کف کشودند و خادمان در کسردن فرشهای عرش سیماعض و طولین
برهم میو وند از عطر انگیزی مجربوی نشاط در شش صفت پیچیده و اطلوری
سناغر رنگ عشرت بروی هفت اقلیم دویده ساقی بانش کاری آب خشک
داد و رستی داد و مطرب بخاندن عشاق و نوا آب بفریاد کشت

تند و قدح پیشاپیش لطمی به پرواز نشاط و دگر گل نغمه از خار خار خوب
بناخن مضرب بر آید بر بط و کما بجه بقانونی کوک نگشت که موی جنگ بر
کج و در آب طنبور بدانه نواخته نشد که فی انگشت اعراض نهان طعنان
خنده دندان نمای موسیقار بقره کشید و انبیا جان شوق نبض فیه و عود

بفصد کردن انجامید آب و تاب طل گر آن سبک و خانه برهم ریخت و فریم
سیراگ رنگ نقاشانه بهم آمیخت از است مزی و از نقش مخالف و عراق
نشست از بلند صدای ساز آهنگ شاپور بجای پوست شهنوی

بذوق جشن نوروزی نقاره
نصیر و کرنا گشتند و ساز
برقص شاهان لاله خسار
ز آتشگاه مینا شعله سرزد

گلواصوت غلغل کرد پاره
سرود زیر و بم شد هر طرف ساز
نم از بحر اصول آید به گلزار
خرد چون دودار محفل بدرزد

این است که در پیشگاه پادشاه
در وقت جشن نوروزی
از کف نگذاشتن دیاراده جنگ آبنگ را ک رنگ داشتن رسم نکر
شجاعت پیشه و سلاطین نهواندیشه ست عشرت پادشاهانه موقوف نگرد
بجشن روزی و بزم سال فیوزی اشارت سعادت بشارت پذیری
صد و گشت فرشان در افراختن شامیانه های صبح لقا با آسمان ساری
کف کشودند و خادمان در کسردن فرشهای عرش سیماعض و طولین
برهم میو وند از عطر انگیزی مجربوی نشاط در شش صفت پیچیده و اطلوری
سناغر رنگ عشرت بروی هفت اقلیم دویده ساقی بانش کاری آب خشک
داد و رستی داد و مطرب بخاندن عشاق و نوا آب بفریاد کشت
تند و قدح پیشاپیش لطمی به پرواز نشاط و دگر گل نغمه از خار خار خوب
بناخن مضرب بر آید بر بط و کما بجه بقانونی کوک نگشت که موی جنگ بر
کج و در آب طنبور بدانه نواخته نشد که فی انگشت اعراض نهان طعنان
خنده دندان نمای موسیقار بقره کشید و انبیا جان شوق نبض فیه و عود
بفصد کردن انجامید آب و تاب طل گر آن سبک و خانه برهم ریخت و فریم
سیراگ رنگ نقاشانه بهم آمیخت از است مزی و از نقش مخالف و عراق
نشست از بلند صدای ساز آهنگ شاپور بجای پوست شهنوی
بذوق جشن نوروزی نقاره
نصیر و کرنا گشتند و ساز
برقص شاهان لاله خسار
ز آتشگاه مینا شعله سرزد
گلواصوت غلغل کرد پاره
سرود زیر و بم شد هر طرف ساز
نم از بحر اصول آید به گلزار
خرد چون دودار محفل بدرزد

این است که در پیشگاه پادشاه
در وقت جشن نوروزی
از کف نگذاشتن دیاراده جنگ آبنگ را ک رنگ داشتن رسم نکر
شجاعت پیشه و سلاطین نهواندیشه ست عشرت پادشاهانه موقوف نگرد
بجشن روزی و بزم سال فیوزی اشارت سعادت بشارت پذیری
صد و گشت فرشان در افراختن شامیانه های صبح لقا با آسمان ساری
کف کشودند و خادمان در کسردن فرشهای عرش سیماعض و طولین
برهم میو وند از عطر انگیزی مجربوی نشاط در شش صفت پیچیده و اطلوری
سناغر رنگ عشرت بروی هفت اقلیم دویده ساقی بانش کاری آب خشک
داد و رستی داد و مطرب بخاندن عشاق و نوا آب بفریاد کشت
تند و قدح پیشاپیش لطمی به پرواز نشاط و دگر گل نغمه از خار خار خوب
بناخن مضرب بر آید بر بط و کما بجه بقانونی کوک نگشت که موی جنگ بر
کج و در آب طنبور بدانه نواخته نشد که فی انگشت اعراض نهان طعنان
خنده دندان نمای موسیقار بقره کشید و انبیا جان شوق نبض فیه و عود
بفصد کردن انجامید آب و تاب طل گر آن سبک و خانه برهم ریخت و فریم
سیراگ رنگ نقاشانه بهم آمیخت از است مزی و از نقش مخالف و عراق
نشست از بلند صدای ساز آهنگ شاپور بجای پوست شهنوی
بذوق جشن نوروزی نقاره
نصیر و کرنا گشتند و ساز
برقص شاهان لاله خسار
ز آتشگاه مینا شعله سرزد
گلواصوت غلغل کرد پاره
سرود زیر و بم شد هر طرف ساز
نم از بحر اصول آید به گلزار
خرد چون دودار محفل بدرزد

۴ تقریر آنکه بدولت پادشاه فیروز خان سب مرد و بمقام عیسی و عیسی نوروزی گذشت ۱۲

الحمد لله

خرد هر چند در وی غوطه خورده
نهان در موج زارش کوه الوند

سیرورده بیایانش برده
ز آبش بفت دریا قطره چند

با آنکه ملاحان قضاوان از کشتیهای آسمانی بیات و طنائیهای
 صورت بران کشتادای موج پلایستند و ندکه عرضش از طول زمان کوتا
 نهشت و جنب غلبه کب باریکتر از تار مدار فلکی نموده بتدریج عبور
 شد و عشرت آباد میشا و ربایه جاه و جلال مزین گردید اصناف باین
 بستن و کانه آفت گشودند و از نمایش آرایش هر بازار کوچه باغ فردوس
 گشت صراف بوده کردن پیشه و در دست برد و خود را مالک قاب
 سیاه و سفید نمودن و از بچیدن اقمشه گلوگون برداخت و چندین هزار
 مختلف را یک جهت ساخت و بتبوتی بدستن برگ قبول سرخ روی
 بدست آورد و لعل و مروارید بخزن زمرد و یاقوت و ذغال اکولات سبک
 و سنگین بر هم حید و چون تراز و بهر متاع سری کشید حجاز از گمانه او
 در سر راه نهاد و نیک و بد را بی منت نان داد و دکان با سست بند چون
 پذیر سفید گردید و شیر مرغ و فلک کبک بفروخت رسید قیاد لب بشیرینانی
 کشود و شاخ نبات را نشانیهای نمود و پیشه نوک

دکان میفروشی لاله گون شد
 ستاع خرمی آمد ببازار
 طرب می خورد و در کوچه ها کرد
 دامن شیشه می باز کردند
 قدح بانگ گفتری کشتی باغی
 گذشت ازین شاه چرخ فیروز

[illegible]

وفاة ایک برقیاس شیخی
بہترین قرب و یایاب
گردیدنی ذی رفق
دیگر کیا سفید کرد و افتاد
کون نیست درین بازار
آمد علی قناد
یعنی

ایضاً کل شیء از ان
چون مراد از ان
و سبب و زیاده از ان

[illegible][illegible]

از باب العوام بریدید اینچه
عالم را نامی دیندار است
که رسائی آنچه جز از اسرار
چنینست که از شمع
نیز بریدید
از باب العوام بریدید اینچه
عالم را نامی دیندار است
که رسائی آنچه جز از اسرار
چنینست که از شمع
نیز بریدید

شیرازی

نشینی کبابی ندیده و چون قلم غیر پوست تحت کاغذین و کجاول دوات
چیزی نفهمیده و دستگاه حقائق شناسی و محمل رموز دانی از کجا آورده
بر سر این شایسته نقش و نگار یعنی مخزن اسرار و افتائی تواند کرد ادلی آنکه درین
باب طبع را بحرف پیمائی قانع نسازد و بهجت گوشتن شدن کلام هیچ
سلطان العارفین پردازد و قطعاً ^{این کتاب برسانند و مقدار بسیار از آن در}
که از این شد حق او دانستن علم الیقین ^{بسیار است و بهندیش ندیدی بی خود}
کی زحل کشی در ایوان فلک کشین ^{فلک قیاس کران و فتح کردن در}
نکشند بر گزنگ شهر روح الامین ^{طوطی طبعش نماید اجتناب از تیش}
و گشتانی که نشیند بر انگبین ^{گر کند و در چراگاه سمند جرش}
میتواند تاخت بر شیر فلک و دین ^{بهر شمع محفل او در سحرگاه طرب}
سینک فانوس سازی گردباد آستین ^{خرج کی میدشت یکجوبه از سنبله}
گرفتند در زراعگاه قدش خوشبین ^{گرفتند در جهان یک دست بکشاید چه}
بر دو عالم آیدش بی جنگ زیر نگین ^{پیش خلق او خطا کار با صنعت است}
گر نسا ز خنده رو تصویر انقاسین ^{روند و دستانین نقش آسمان جوی}
ست خاکستر المیده و در بهار پندینه خشمش ^{کیشان مشکری ست بی}
گردیده از لنگر گشتی اجلالش موج دریای بیگانه نشین ^{دار حمل زور}
اقبالش آب تند جبهاتزل گزین زانچه نویس طالعش اگر بجدول کشی می برد
طلای آفتاب را در طبق گردون حل می ساخت در کلشن عدالتش نسیم
چه یار اکبری اعتدالی نماید و در چمن احتسابش نسیم را چه زهره که سحابی کند
اگر بلبل فریادی شود گل را در ته کره خار دار کشد و اگر قمری داد خواهی کند
سرور ادبای فیل سحاب اندازند عطار در درچه که واقعه نویسان و خطاب

کتابخانه

کرم الحانی
 سلامه بر سادات مندی که در هر چه
 کدوان قمار برای سبزه دانی علم
 و سبزی سبزه است
 در دکان که در دکان
 نیازمند از دکان که در دکان
 غصه من که در دکان
 غصه من که در دکان
 غصه من که در دکان

قلمی سرفراز خوانید در حلقه ^{اولی فلک} الکی سرایان او بقلب کهر ساد خوانی پنهان فرود دفتر
 الغاش را حساب اوران در خزان است و سطر را برات اگر اش را شمار قطرات
 باران بتعرف بهار خلقش حسن ^{یعنی بی شمارست} حسن غری بخامه در او یک تو توصیف نیسان
 لطفش گلشن گلشن تازگی بر صفحه ریخته زلال خرخ تا از مهر رایش تار و پودشعا
 نیافت لباس روشن ضمیری بدر را بیا کوی ^{مال نوربان} بلال نیافت چنین که به لطف
 یکبار و دو سه جای این چار حد پنج نوبت زدن شش جهت گیری ^{معدا} شش
 بر او ده گرفت کوک ^{دعا} شش مرتبه التماس کند نه خرخ را بی گری قوی
 سخا و کرد در جبین ^{سنا زشته} سالک پیش رشته عمر ازادگان را طول امل گرفتار عقد
 شدن و در هنگامه درنش گوهر حیات ^{بهر کما} سبکو و حازگارانی اسیر
 میزان گشتن چون خواصانش بهی هولی در آویزنده آه و قیاب
 سوده شفق را برهم ریزد اگر دایره افق بساط خود را یک قلم خط استوا
 نمی داد حلقه های همیش دیاب حوصله شبیه نمی افتاد و در ضراب خانه
 قسمت زر چشم براه که سکه بناش کی زنند و در خطبه کاه نصیب ^{نمی} خبر
 گوش بر آوار که فاتحه دوامش کی خوانند تند و ایوان جلوسش سود
 سفید صبح بطول عرض بر تو دل بسته و بشوق بسند سلطنتش کا و نیکه
 سبز فلک بجلا قهر و داه پیوسته پرستاری ^{ای دوام عمرش} رخسار تخت سلیمانی
 ثابت قدم و بهر آواری تاجش حتر صاحب رانی همه جا علم مشنوی

اگر قیصر و گر خاقان چین است
فلک را از ازل شد در حظیر^{۱۱}
قضا دارد درین صندوقخانه^{۱۱}
سکند چون نذر و بخت اورا

ز کشت طالع او خوشه چین است
برای او جهانگیری ذخیر^{۱۱}
ز بهر ارباب طخوانه
چسان باید ز دوران تنج اورا

[illegible]

۱۰۰
 وینا
 کلام صندوق خانه
 افق از جنبه افق
 گستره از جنبه دایره خارج
 گستره گستره در مقدر و حاکم
 افق جهت باطن یا مای
 مدح و مناجات پروری و ادب
 سوزن لب ای که کار سوزن
 در و داشتند سوزنی هیچ
 یعنی سوزن سوزنی هیچ
 در و داشتند سوزنی هیچ
 و اطالاتی لفظ سوزنی
 برای سوزن که سفید است با نقاب
 سوزن کلای شمع افق
 یعنی سوزنی صبح که کلای شمع
 فقط بین امید است که باید
 مرا طبع عرفان
 از آن جا

دشمن

بعبدا و ز پسج انوشی	جهان را میرسد روز عودی
ز کشت مهر او فردوس کاچی	ز چشم قهر او دوزخ نگاچی
بد و زیباست تاج و تخت بی	که دارد بر جبین نور آبی
اگر میشا نیش را گل سپیند	دکان بر انبساط خود همیشه
خبر گشته بسی در هر دیاری	بدین خوبی ندیده شهر یاری

بمقتضای الآسماء تنزل من السماء اسمش باسحق و اما
شجاعت از جهنم خورشید سیایش بودا در صحنه جنگ که بساط شطرنج
مردانگی است پیاده آتش از فیل رخ نفاخته و منصوبه نصرتش با سب
تازی فرزین نهادان خلل نیافته بر سر میدان زبردستش بازوی
کهکشان زیر چاق بسین در پای ایوان داد ریش سر فقدان
در معرض شکست اگر موج تیغش از شور دریا ابرو ترش نمی نمودند
اره پشت نهنگ باین شیرینی کند نمی بود کباده اش بمرتبه زورین
که پیش او کمان سیه تو ز چرخ تواند سفید شد در کمانداری اگر کمال
یابی تیر و داخه از جمع اندازی هر مور از لطف پریشانی ساخته تارای
انگشت نماند و دیده بلال سپهر فتح را کسی ندید بر سائی انداز کندش
کنکره عرش را نشان خرابی و بکاد کا و سیم سمندش کا و زمین را
ناله میتابی تسر گردون اگر بیا گردش خستی مغرض از دباغش
نخستی سپرش ابری ست ساره نما و خورش قبیست را اویش

چو تیغ جهان باش آید بکفت	نماید مه نوز برج شرف
نگه چون نگرود تیغش گرو	غم کهنه از دل برد ماه نو
ز بس غوطه در پر تو زلف زد	ازین مه توان سالها حرف زد

مهری و نوحه و صبح و آفتاب و جهان را میرسد روز عودی
ز کشت مهر او فردوس کاچی
بد و زیباست تاج و تخت بی
اگر میشا نیش را گل سپیند
خبر گشته بسی در هر دیاری
بمقتضای الآسماء تنزل من السماء اسمش باسحق و اما
شجاعت از جهنم خورشید سیایش بودا در صحنه جنگ که بساط شطرنج
مردانگی است پیاده آتش از فیل رخ نفاخته و منصوبه نصرتش با سب
تازی فرزین نهادان خلل نیافته بر سر میدان زبردستش بازوی
کهکشان زیر چاق بسین در پای ایوان داد ریش سر فقدان
در معرض شکست اگر موج تیغش از شور دریا ابرو ترش نمی نمودند
اره پشت نهنگ باین شیرینی کند نمی بود کباده اش بمرتبه زورین
که پیش او کمان سیه تو ز چرخ تواند سفید شد در کمانداری اگر کمال
یابی تیر و داخه از جمع اندازی هر مور از لطف پریشانی ساخته تارای
انگشت نماند و دیده بلال سپهر فتح را کسی ندید بر سائی انداز کندش
کنکره عرش را نشان خرابی و بکاد کا و سیم سمندش کا و زمین را
ناله میتابی تسر گردون اگر بیا گردش خستی مغرض از دباغش
نخستی سپرش ابری ست ساره نما و خورش قبیست را اویش
چو تیغ جهان باش آید بکفت
نگه چون نگرود تیغش گرو
ز بس غوطه در پر تو زلف زد
ازین مه توان سالها حرف زد
مهری و نوحه و صبح و آفتاب و جهان را میرسد روز عودی
ز کشت مهر او فردوس کاچی
بد و زیباست تاج و تخت بی
اگر میشا نیش را گل سپیند
خبر گشته بسی در هر دیاری
بمقتضای الآسماء تنزل من السماء اسمش باسحق و اما
شجاعت از جهنم خورشید سیایش بودا در صحنه جنگ که بساط شطرنج
مردانگی است پیاده آتش از فیل رخ نفاخته و منصوبه نصرتش با سب
تازی فرزین نهادان خلل نیافته بر سر میدان زبردستش بازوی
کهکشان زیر چاق بسین در پای ایوان داد ریش سر فقدان
در معرض شکست اگر موج تیغش از شور دریا ابرو ترش نمی نمودند
اره پشت نهنگ باین شیرینی کند نمی بود کباده اش بمرتبه زورین
که پیش او کمان سیه تو ز چرخ تواند سفید شد در کمانداری اگر کمال
یابی تیر و داخه از جمع اندازی هر مور از لطف پریشانی ساخته تارای
انگشت نماند و دیده بلال سپهر فتح را کسی ندید بر سائی انداز کندش
کنکره عرش را نشان خرابی و بکاد کا و سیم سمندش کا و زمین را
ناله میتابی تسر گردون اگر بیا گردش خستی مغرض از دباغش
نخستی سپرش ابری ست ساره نما و خورش قبیست را اویش
چو تیغ جهان باش آید بکفت
نگه چون نگرود تیغش گرو
ز بس غوطه در پر تو زلف زد
ازین مه توان سالها حرف زد

مرفی

[illegible]

١٢

تیر باران که شنید مقام خود را فراموش کرده بجانۀ داروغه باغ گرخت
دید که روشن بیگ شمع چیره زرتاری بر سر نهاده و قبای مردار
بافی و بکرده بآبچه گل که از عشق او بر سیخ خار کیاب ست از یک گیان
سر بر آورده ست آتش در نهاد حافظ بلبل افتاد و گفت ای زیاده سر کم
ذات ترا چه یار که یار مرا بچرب زبانی تصرف نمائی روشن بیگ شمع
گفت ای لولی زاده و دل الزنا تو کجای آئی که بمن هرزه بگویی حافظ
بلبل را شفت خواست که دست بدشته شهپر کند روشن بیگ شمع
پیش دستی کرده بنجر شعله زخمی بروی زد که از پای در افتاد خبر بهم
رسید حافظ قمری و حافظ دراج و باقی مطربان طرب سری چمن دیدند
و حافظ بلبل را برداشته بکوچه باغ آوردند شور و فریاد بلند شد کو تو آل
دوران آگهی یافت با متابعان خویش دوید دید که در بالا دپا سینه
عجب فتنه بظهور پیوسته فرمود که انور خان ماه را ز زاله و متوج ضیا
بطوق و زنجیر در آورند و روشن بیگ شمع را از لگن و مقرض کنه
دو شاخه در پا کنند منصب را بنجم از حقه ثریا و عن راحت بر تن
حبش خان زحل مالیدند که بحال مدد مسازان حافظ بلبل بسوزن
منقار و رشته آواز زخمش را دوختند چون زخم کاری بود بحالت شمع
افتاد هنوز طفل غنچه پیش شروع نکرده بود که جان بحق تسلیم کرد و بیچل
آنقدر روی خود را بناخن خراستید که پر خون شد و لاله خالون چند
مشت بر سینه خویش زد که دل سیاه گشت از بسیاری شیون
آواز حافظ بدید گرفت و از کثرت فغان کلوی حافظ قمری بند شد و آه
نیلو فردف خود را نیل کرد و نمائی دراج فی خویش را دو یاره ساخت

[illegible]

[illegible]

موضع

چنانکه شسته اند از استماع این سخن انجمن آنش غضب عظیمش عالم
برافروخت که با وجود بطن مسافت از حدت حرارت چشمش عرق
ریخت بغل کوهسار قلی خان روان شد و بیچ و تاب بر گرش افتاده زلزل
و این همه اعضایش از بهر پاشید چون وقت فیض بخشی سکنه و السلطنت
گیتی بود سوار بالکی را چو روی شده بزارشانی بر توالتفات شش
میزین ساختند هیچ الزمان عیسی عرض نمود که مزاج حضرت آسمان
گرم و خشک است و هوای پنجاب زیر زمین سرد تر اگر سایه سعادت
پایه آن نترسند که راز خاک بر دارد و بر آینه طبع اشرف پذیرای اعتدال
خواهد شد بنا بر صوابید حکیم آیات کواصع آیات بر تو افکن آن حدود
جاسوس زمانه بملک غیر شب خبر رسید که نورالدین جهانگیر آفتاب نجات
تخت الارض انتقال نمود قابو یافته با سپاه طاعت از احمد نگر گنار سپهر
ملکا پور میان کردون تا تخت خانچانان مرغ چون ازین مقدمه آگاه
باشکر انجم بمیدان جنگ شتافت از یکجانب زبردست خان
انخصیب و سرست سلطان حمل شاخ زن قلی بیگ شور و آقا زاده
خو از فخر و بهادر سلطان و درنده قلی بیگ اسد و دانه دار بیگ
و سرگردان آقای راسخ حیران بهادر دشت و تابت قدم بیگ قطب
باجمی از گرز برداران اختر صفت کشیدند و از یکطرف تیر انداز خان
توس و بزار و سلطان جدی و کشمکش قلی میران گزنده بیگ و
درین بهادر دلو و دریا تا آقای حوت و تنگ چشم قلی سها و
بهادر ملال و جمعیت بیگ پروین و پریشان آقای بنات النخس باجمعی
از تیر اندازان شهاب استاده شدند و خانچانان مرغ با چندین

چنانکه شسته اند از استماع این سخن انجمن آنش غضب عظیمش عالم
برافروخت که با وجود بطن مسافت از حدت حرارت چشمش عرق
ریخت بغل کوهسار قلی خان روان شد و بیچ و تاب بر گرش افتاده زلزل
و این همه اعضایش از بهر پاشید چون وقت فیض بخشی سکنه و السلطنت
گیتی بود سوار بالکی را چو روی شده بزارشانی بر توالتفات شش
میزین ساختند هیچ الزمان عیسی عرض نمود که مزاج حضرت آسمان
گرم و خشک است و هوای پنجاب زیر زمین سرد تر اگر سایه سعادت
پایه آن نترسند که راز خاک بر دارد و بر آینه طبع اشرف پذیرای اعتدال
خواهد شد بنا بر صوابید حکیم آیات کواصع آیات بر تو افکن آن حدود
جاسوس زمانه بملک غیر شب خبر رسید که نورالدین جهانگیر آفتاب نجات
تخت الارض انتقال نمود قابو یافته با سپاه طاعت از احمد نگر گنار سپهر
ملکا پور میان کردون تا تخت خانچانان مرغ چون ازین مقدمه آگاه
باشکر انجم بمیدان جنگ شتافت از یکجانب زبردست خان
انخصیب و سرست سلطان حمل شاخ زن قلی بیگ شور و آقا زاده
خو از فخر و بهادر سلطان و درنده قلی بیگ اسد و دانه دار بیگ
و سرگردان آقای راسخ حیران بهادر دشت و تابت قدم بیگ قطب
باجمی از گرز برداران اختر صفت کشیدند و از یکطرف تیر انداز خان
توس و بزار و سلطان جدی و کشمکش قلی میران گزنده بیگ و
درین بهادر دلو و دریا تا آقای حوت و تنگ چشم قلی سها و
بهادر ملال و جمعیت بیگ پروین و پریشان آقای بنات النخس باجمعی
از تیر اندازان شهاب استاده شدند و خانچانان مرغ با چندین

موضع
چنانکه شسته اند از استماع این سخن انجمن آنش غضب عظیمش عالم
برافروخت که با وجود بطن مسافت از حدت حرارت چشمش عرق
ریخت بغل کوهسار قلی خان روان شد و بیچ و تاب بر گرش افتاده زلزل
و این همه اعضایش از بهر پاشید چون وقت فیض بخشی سکنه و السلطنت
گیتی بود سوار بالکی را چو روی شده بزارشانی بر توالتفات شش
میزین ساختند هیچ الزمان عیسی عرض نمود که مزاج حضرت آسمان
گرم و خشک است و هوای پنجاب زیر زمین سرد تر اگر سایه سعادت
پایه آن نترسند که راز خاک بر دارد و بر آینه طبع اشرف پذیرای اعتدال
خواهد شد بنا بر صوابید حکیم آیات کواصع آیات بر تو افکن آن حدود
جاسوس زمانه بملک غیر شب خبر رسید که نورالدین جهانگیر آفتاب نجات
تخت الارض انتقال نمود قابو یافته با سپاه طاعت از احمد نگر گنار سپهر
ملکا پور میان کردون تا تخت خانچانان مرغ چون ازین مقدمه آگاه
باشکر انجم بمیدان جنگ شتافت از یکجانب زبردست خان
انخصیب و سرست سلطان حمل شاخ زن قلی بیگ شور و آقا زاده
خو از فخر و بهادر سلطان و درنده قلی بیگ اسد و دانه دار بیگ
و سرگردان آقای راسخ حیران بهادر دشت و تابت قدم بیگ قطب
باجمی از گرز برداران اختر صفت کشیدند و از یکطرف تیر انداز خان
توس و بزار و سلطان جدی و کشمکش قلی میران گزنده بیگ و
درین بهادر دلو و دریا تا آقای حوت و تنگ چشم قلی سها و
بهادر ملال و جمعیت بیگ پروین و پریشان آقای بنات النخس باجمعی
از تیر اندازان شهاب استاده شدند و خانچانان مرغ با چندین

دروشی است بتارن صدای موج شکار خوش و خروش کرده و گوه سطرانه
 در کنار خویش گرفته بمضرب نیشم بنوازش در آورده گرد آب تا چشم
 بروی افتاده از رقص نه نشسته و حباب روی که پای در بحر مستی
 نهاده عهد سر بازی با هواداری اوبسته از چشم مایان همیشه
 در میان آبش چراغان و از صد فهاد کنارش صد هزار دین
 صبح نمایان غواصیان نفسها بر آب زده اند تا ساز پایانش برآورده
 شناوران دستها از جان شسته اند تا به خانه حبابش بپوشیده
 اگر شور بختی آبش در آید در نظر ما شیرین نماید برگردم را غنیمت شمر و بچ

دمی ازین آب خورده لظم بل را سباب شیرینی نشان ز سر دی لرزه افتد بر مثالش اصول نعمه نایش خفیف زند از موج برش دم ز جوهر بود هم چشم پیدایان جابش بطغیان گل و سنبل علم کرد دل کشید و پیشش بگرفت ریشش سبز تر از آسمان است	دلم آبش دم سردستان را کند هر کس تنای زلالش نیامانی که آبش احریف ز آبش تیغ چوبی گرسو در تر شود در روشن چراغ از نور آبش کم را آب اورشک ارم کرد هوا از عکس کلبا سرخ و زرد بجوش کل کم بین از جان از موج خیزی کلبای الوان
---	--

غنچه شناوری که بسته و از بلند صدای نغمه مرغان نخل سبز از
 خواب راحت جسته و نیز از ادان سوسن انگشت نمای فشفقه
 رنگ بست و فرنگی صفقان نیلوفر تواضع یکدگر کلاه در دست
 با عیان کاری هوا چراغ لاله بی سوزش فتنه بروشنی پیوسته و درخت

این طبع اگر کابلی نکرده بحرف حصار اینین دیوارش
 سست بنای سخن راقای بخشید بجا تو دی
 عرش پایله بدون سیریک حسن دوازده برج فلک را خوشید
 نخته مشق تردد کرده و بشوق شمار کنگر اش دانه بی شمار کوکب گرد
 بدامن در آورده در دایره فضا شست و فلک طلسم مرکز
 نشین در جگر هواش نیم انتخابی سلسبیل نفس آتش بقام
 مقامی زینش سبزه آیدار ثبات قدم و به نایب منابی آسمانش
 از نو بهار همه جا علم بسیارش نیم طرب انگیزش موسیقار کنگره
 نغمه خنود و بنوازش خاک نشاط آمیزش رود خندق از آب سرد
 لبریزه نقاره نوبت باصول شاد دایه دید بان قلعه چشم پیمان آریا
 عشرت از دوف و نی ساز و برگ اعتبار کرده اهل حرفه از آتش می آبی
 بروی کار آورده باز را ناسر برترکان حسن حواله دکانها پیوسته و جاو
 شیشه و پیاله سر گذر با هوای شده پاکوبی رقاصان پای غره با
 بدم افتاده سیر رفت محبوبان کو چها که باب نشاط سبزه گشته غیر عاشق
 بروی نگذشته قصه که تبار با خطابی گردیده و فشی بغیر از گل می ندیده کظم
 بهر سوزناز نینان قدح کش
 همه پیوسته از کل جام در دست
 چشمه نوسه تازان لعل خاکم
 در دست اما به شرب نوشی مست و بر یکس از شراب شسته دل سبیل
 زمین می لب خود می بکد جام
 زمین می لب بلیل سست
 زمین می لب خود می بکد جام
 زمین می لب بلیل سست

محمد

[illegible]

ز بهر ویش رسائی خوشه حسن
نکرده سایه اش بهم نذر خاک
نظارگی و پای غمر نه
کشوده رخ بقصد کوچه سبز
که در هر کوچه صد سالتش مقام
بکن قصد اقامت تا قیامت
باین سبزان می نشین چمن

کند زلف در انداز چین است
 خدنگ غمزه از عیب خطا پاک
 لطف آمیزی سبزان طرفه
 پستی گرم انداز بلند
 مسافر اسفرا اینجا تمام است
 نگریدی تا دلا داع از ند است
 حوضه احدی در گل سرین شو

ن
مشت
مشابهات یعنی طفر نسبت بتغاث غنایا
کاشن اعجاز رسانیده و با وزیر کی که نهوا سبعة
معلقات تزیان حین سحر نشو و گردانیده غزل

سناخ و بر خشک ادب تریم تر کند
 بهیچ طفلان بحسن بید از بر کند
 اگر ز روی مصحف یک سخن باور کند
 چون قلم از رگس از به کتابت تر کند
 ترسم آخرا ز صدش گوش کل اگر کند
 سو منافی طرح آتشخانه دیگر کند
 سجد از دیدن زار نیلوفر کند
 ذات حیوت مست سرم دست تر کند
 طوطی کوتا دافنس اریاز شر کند

چشم آن شد که بناراک بندی نشد
 چشمه دوزخ و نور درستان حسن
 نشتن چنان شاسته خوان میگرد و درون
 میبرد بحال سبزش نسخه پانزدهم
 الا که جنبش میدهد در طرف نافوس
 اگر بود زین چنین از تاب حسن اشک
 چون نشیند لب جوین و زار را
 شوخ سوسن را گدول میباید تشنه
 بلب طغرلق نو کرد و طرز نغمه را

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

شفا ہست

[illegible]

گردید که از در دفتر خانه گلشنش در او یزد و به کوه خارا ناخوش برانند و
 بیگم ششم در محل خانه خرمی عرض کرد که سیهیکان یا سمن نسین از با
 خواص پورمای بونه بکوچه باغ در بار نگاه می کنند از پیشگاه قهر نکبت
 انگیز بر لبخند که جلا و کلین برشان را از شاخسار تن بخواری جدا
 کنند تا بدکیان نخچه عبرت گیرند پسیدی مرجان ارغوان التماس کرد
 که از گرمی هوا آشی بپزند خون در رک ریشه این یک رنگ خشک شد
 که نهال کرده خود را بر زمین تعینات فرمایند که برگ تازه میسر گردد
 فرمان آب جریان موج خیز صد در شد که در ملک بدر پهن دست
 بسبزی بگذرانند تا در جنگ زر در ویان لشکر خزان سر بخورند
 گشت ملا بلبل فریادی شد که خواجه سنبلی ریشه تصرف بنواختی خانه
 این دعا گو دو اندر مؤذن قمری و خطیب تند و شاد اند که درین
 سرزمین او در دخل نیست فرمودند که شهادت حجه نشینان خاص
 بی پروائی اعتبار ندارد اگر ملا بلبل از جان خود گذشت به صحف کل
 قسم خور و خواجه سنبلی بدخل باشد در غلخانه باران آفتاب و کهن
 دامن کوه رسید که راجه خشکسال بر گنات خرمی را متصرف شد
 و کردریان قوای بناتی را عمل نمید به قزلباش خان تاج خروس
 و خنجر خان سوسن و آتشچان کلدار را با سپاه طوبت بجنگ او
 فرستادند خواست که بگریزد که متبها چیان رعد و برق اندازان
 سیلاب و یک تازان قطره و دلاور آن حباب وزره پوشان موج
 وسیع از میان جویبار و نیزه داران فواره و ترکش بدان ایشان
 هر طرف بر سر او ریخته آن بی آبر و اسحاق میدان رزم یکسان

بنوک برک نظر
 سست که در خیمه
 بنجرش بیست دو
 سطله متبهاش دوپ
 خرد که در پشت پیلان
 بار کنند از میان جا
 سسازند و از میان جا
 بزرگی بعضی صاحب
 سطله بقا از مانی قویا
 باعتبار موج درنی قویا
 ظاهر است که آب بر سطل
 بر آمدن چهار آب از

۷۳

و خطرات تند و بدین اعتبار که
 مع کرم و دوازست اعتبار
 که بستم بر می آید خطیب
 که از حال شهر و دیار اصلان
 جان خود گذشت یعنی از جان
 سست و دست نشسته و ظاهر
 در جهان گذشتن است

که کلمه نام دارد و قزلباشی
 که کلمه نام دارد و قزلباشی
 که کلمه نام دارد و قزلباشی
 که کلمه نام دارد و قزلباشی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بجاری این فتح سربک را منصب خرمی اضافه شد و ساز و برگ نشاط
 در بارگاه چمن تازگی دیگر پذیرفت کلا نوتان طیور در سرود خوانی تنگ
 زدن بال ارتکاب نمودند و لولیان ریاحین در رقص شادیانی
 گوناگون گفت گشودند از مندل باد صرصر آواز روح افزائی برخیزت
 و از تال برگ بیلوفر انداز بلند صدائی در هم ریخت کما نچه شاخ کل
 پتیر موج هوا بوازش درآمد و جنگ طره سنبلیله مضرب جنبش
 صبا از خموشی برآمد تازگی صوت و صدا در داف آسمان پیچید
 و رنگینی برگ نوا برنی کهکشان و دایه الحاح صبل در چنین هنگامه که
 از شکفتن و نشاط کشمیر خاطر نمیرسید تا به تعریفش چه رسد یکی از دو
 نسخه فرود سیه برای تصحیح نزد این بی شکر و برگ سخن فرستاد چون
 عند لیث بر جاشیه مصحف کل نوشته داشت و غنچه برای خط کردن
 پیش خود میگذاشت هر دو بمقابله آن پرداختند از بس غلط برداشتند
 و او معلوم شد که درین تصنیف کاتب زیاده از مصنف خلست رباعی
 طغیان کاتب سخن خود چو شکوه کرد عیبش مکن که دیده غلط در رقم زد
 زینسان اگر شغل کاتب کشوده بود خواهر کناره کرد و چونند قلم از دست

تاج المدح

چو این نامد رشک لواط شده	مخاطب تاج المدح شده
با این طغیان و اوراق زر	رقمها نهندش بیالای سر
سرخ روی قلم بکارش شمای شهبشاهیست	که تاجداران
کلش را به چتر سحاب سرفراز گردانیده	در نگین رقم بارایش حمد
جهان پناهیست که تحت نشینان چمن را	بکشور خرمی دست

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين
 این نسخه را در بارگاه
 چمن تازگی دیگر پذیرفت
 کلا نوتان طیور در سرود
 خوانی تنگ زدن بال ارتکاب
 نمودند و لولیان ریاحین
 در رقص شادیانی گوناگون
 گفت گشودند از مندل باد
 صرصر آواز روح افزائی
 برخیزت و از تال برگ بیلوفر
 انداز بلند صدائی در هم
 ریخت کما نچه شاخ کل پتیر
 موج هوا بوازش درآمد و
 جنگ طره سنبلیله مضرب
 جنبش صبا از خموشی برآمد
 تازگی صوت و صدا در داف
 آسمان پیچید و رنگینی برگ
 نوا برنی کهکشان و دایه
 الحاح صبل در چنین هنگامه
 که از شکفتن و نشاط کشمیر
 خاطر نمیرسید تا به تعریفش
 چه رسد یکی از دو نسخه
 فرود سیه برای تصحیح نزد
 این بی شکر و برگ سخن
 فرستاد چون عند لیث بر
 جاشیه مصحف کل نوشته
 داشت و غنچه برای خط کردن
 پیش خود میگذاشت هر دو
 بمقابله آن پرداختند از بس
 غلط برداشتند و او معلوم
 شد که درین تصنیف کاتب
 زیاده از مصنف خلست رباعی
 طغیان کاتب سخن خود چو
 شکوه کرد عیبش مکن که
 دیده غلط در رقم زد زینسان
 اگر شغل کاتب کشوده بود
 خواهر کناره کرد و چونند
 قلم از دست

نصرت بشوق دیدن خسار زوا
چسبیده محوئی بدخایه کمان
تا گشته حلقه کند زان قفا
رم کرده میل سرگشی از طبع آهوان
در حیات احوال آلهای آب به سنگ در آید خاک را بر خیر خانه موج فر
چشمه سار محافظت اگر سحاب شکسته شود نیم را در سیه چاه گرد
کند از حق شناسی در ناحی گرفتن آفتاب فلک را بر سیه
اندازد دوازده و اوری در پیدا کردن بلال بدر از لباس نوری
سازد بر قامت و دلش لیل و نهار جامه داراخی ست شب اند
روز و در جنگ شوکتش صبح و شام باز و پاشه ایست و
آموخت بر لطفش ملاطفتش لب خشک را بجایش تری آبجوان
و توصیف ملایمتش زبان درشت را تراوشن نرمی روغن لبان
در مدرس رایش آفتاب درخشان سرگرم شمشیر خوانی و در
مکتب عطایش سحاب هزار باران ز دماغ الفی دانی عجاستش
چون قسم را میران نماید سبکی کاغذ به بله گرانی در آید صفتش
بگوش مهر و ماه رسیده و از راه پیش بینی باین خطا خطا گردید بر باغی
شاه سیرت حرج سیر بود
سره حلقه ده عقل و زیر تو بود
لایق به کتابانی یونس
در بحر کمان ماهی تیر تو بود
در عرصه شطرنج کشور ستانی منصوبه پیش برده که توانش پیش
نشانید پیاده اش بهر جانب شتافته سوار غنیم رخ یافته شتاب
که در اطاعتش سر بدغا برود بازی بازی بعرای حبش در آورد
فرزین اخترش بطریق مدد کار نیست که اگر بفیل گردون آب
اندازد بازنده روزگار امارت سازد و پیش عرش اگر با خنجر خورشید میسازد

دو غنای گنج
مهر و ماه رسیده
نشانید پیاده اش
که در اطاعتش
فرزین اخترش
اندازد بازنده
روزگار امارت
سازد و پیش
عرش اگر با
خنجر خورشید
میسازد
دو غنای گنج
مهر و ماه رسیده
نشانید پیاده اش
که در اطاعتش
فرزین اخترش
اندازد بازنده
روزگار امارت
سازد و پیش
عرش اگر با
خنجر خورشید
میسازد
دو غنای گنج
مهر و ماه رسیده
نشانید پیاده اش
که در اطاعتش
فرزین اخترش
اندازد بازنده
روزگار امارت
سازد و پیش
عرش اگر با
خنجر خورشید
میسازد

لا زبان درشت زبان می توان
دو غنای گنج مهر و ماه رسیده
نشانید پیاده اش بهر جانب
که در اطاعتش سر بدغا برود
فرزین اخترش بطریق مدد کار
اندازد بازنده روزگار امارت
سازد و پیش عرش اگر با خنجر
خنجر خورشید میسازد

(Handwritten Persian text from the manuscript page)

بر دو رخ نکست بضرعت غنچه
 شمشیر ترا ز چوب کرد غلاف
 دندان اجل پیش سنان گند
 چوئی ست ز چوب م و آتش تند
 اگر دریای بغش را بند نمی بست آب بسا ط خاک را بر می بست
 و در میان مکرش یا سمنش کواکب را شاخ و برگ می بست و
 در بهار رحمتش نیلوفر افلاک را نشو و نما بر بالای یکدگر دریغی
 که نیم انصافش در بهار بادام اعماض عین ندیده به چشمش
 دریا خجالت می کشد و از موج پشت دست بدندان می کزد
 در بزم گاهش از بسیار می اهتمام نشا ط جنگ و بی که نوازند
 تا خمیدن قامت یکی از بار غم نشان ندید و ترکیب بندی یکی
 از عقده دل خبر کنند ز ز کوکب و یار جاهش اگر کف صنعت کشا
 در پوست آهوی حرج طلای خورشید را درق نماید صفر تعریف
 شجا عیش و عده گاه و لیری خامه و رقم تو صیف حمایتش
 مویانی شکن نامه سپهر از بهلوشینی او گل گل شگفته و عذر
 تیرگی آن را در دشمن بیان چنین گفته ریاض
 آنی که ترا خیل کواکب سپهر
 گریه نماید سپهر نیست عجب
 سپاهش اگر قصد بیخون اعدا نمیداشت بپیر گردون علم
 صبح نمی افراشت سیل عطایش از گرداب حلقه در گوش دیار
 کرده و نشتر سخایش از برگ کان خون امشاک بر آورده
 در ایام سلطنتش بدان را غیر نیکی دست ندید و کجانی را
 جز راستی میسر نشود از امنیت دوران آفتاب رایت خورده

صدا را در آیه یکی نهند از ان اراد است بر این که از این در روزی که از این پادشاه استعفا یافت است شوق را غرق خون سازد ۱۱

۷۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰

وکل کل شکفتن زیدار بر خرام است شود " را دست ایستاد صفی از دهنی سخن میگوید که
چهار شکفتن زیدار بر خرام است شود " را دست ایستاد صفی از دهنی سخن میگوید که

مکر و مینام می کشند
عشقه نشود

مستحق سخن به خند مرثیه ز سر سیده که انشا را قطعه
خواند و از اینجا که نهایت تمک با خطش ثبت
آن نیست که اگر سطرى چند بصفه تعریف او در آید

[illegible]

بتدیان نظم برشق خود ساختہ بر لوح زبان ندانند
 و منتہیان ترنقل بر بنداشته در جزو دان جافط
 نگذارند کلامیر علی اگر خط شکستہ اش رامی دیدار درست نویسی
 یک قلم دست می کشید طفل خامہ اش در ترنخاۃ قلم ز گس چرہ
 و مخطط نامہ اش با بنفشہ خطان بسز زلف سخن کرده با لاشینی
 برگ گل زیر برشق انگشت نما و بقدم گزینی شاخ شنبلیله
 بنام اجزا تدادش از دو دمان خال لاله ست کاغذش از کاغذ
 نقرہ کوبی ژالہ از میکہ و دواتش قلم سیست پاپیرون گذاشته
 و تا نامل از دو طرف بد و ندکرده یک قدم بر نداشته و چهار سوی
 شکستہ از قمش متاع درختی طرز از لب کہ حیدہ مومیائی اصل
 جامی کا ندرائی یدہ شیرینی خطش بمرتبه ایست کہ ہر جاسیائی
 ریزہ قند سفید شود و حرفها با لاشینی کرسی خوش ادائی نقیض
 کہ بستہ اندازد در بابی از حضرت مدبار لاف خوبان الف کشیدہ
 و از رشک شیرخیم شاخ غزالان بر خود پیچیدہ چشم بانگرستی
 نمکشودہ کہ انگشت اعتراض توان نہاد و دامن یا بلطافتی
 نیفتادہ کہ دست تصرف توان کشاد و بکسرش کاف طرہ حور
 خط یک رنگی دادہ و بدائرہ نون ابروی ہلال یکجہت افادہ
 روشنی خط بدرجہ کہ اگر بوقر آفتاب در آیت خط شعاعی در
 آن تاریک نماید اگر بر کاغذ سفید نوشتہ از شادائی کشیدہ
 آنہا کہ سرگنا بتشب و اگر گویند
 او را قلم من با خط او و سہری
 آن روز کہ سہر نوشت کلمہ کرد
 صد فصل بہار را نماشا کردند

[illegible]

[illegible]

57

سازه در گرجی کوفت در دایره اهل ساز از جلاجل گوش
 او از طنبور به پیاپیش نغمه رنگ بست شب و روز کاسه خرمی
 دست تکما نچه بیگ تیر راست او اینکار افکن هزار طایر صد اچشکی
 استخوان سینه عود و غزدارتری نغمه داؤد و بربط را بر انگشتان غنایی
 ساختن نشان بر گنجی سر و دیرداختن بآتش افروزی فغان بآب
 گوش را باب هوش کباب فواره تر صدای قی کوک آبشار مینای
 چنگ را وجه با مطرب نشستن کیسوی بضراب شانه کردن بزرگ و کوچک
 صف موسیقار لشکر شکن غم و روزگار خیمه های رنگ بار قانون و مقام
 ترنم شفا بر و ن بلبلان را لب بپریزه خوانی کشودن فرد صد آفتاب
 نمودن بر چنگ نغمه سار تا زواخت مرغوله ریزی جویبار ارغنون از بوش
 رنگاری زخمه لیریز چندین هزار نغمه تار بستر را در هر مقام صدای موج
 بادام گوش کر بصدای غفلت بندک علاج پذیر تر از در و سر بصدن
 مال کف تا سف بر هم می ساید که ساز قشاطر ازین بیشتر باید بشنوی
 درین بزم طرب گردیده و ساز
 نگاری در بای تیر چنگ
 چو مینا از سر و قفل می
 دو صد دل میر باید و یک ناز
 ریمده از چرخ صبر آتش
 کرگاه قدح را بر دم از دست
 گسته آشیان از شلیخ آواز
 نموشی را مقام جلوه رنگ بست
 ای سار که بای می شکند آواز از منگشان کشته چنان
 ای سار که بای می شکند آواز از منگشان کشته چنان
 ای سار که بای می شکند آواز از منگشان کشته چنان

اصول فقه در رقص مبالغه اند به رنگ همچون برگ لاله
فوج معنی آراسته و بیدار صفت شایسته و علم خالصه فراتر است یعنی
قابوی تعریف زرم شده وقت ترکازی طاعت کاش قبل
این از کتاب این فکر دلی کفایت بر سخن و تیغ زبان را در
صف دی شایسته ترسیده به کار نمی برد و در آیه ای که به کینه
را دیده اند و پیادگی با هزار سوارش سنجیده اند اگر شایسته
برفت خوان فلک می ناخت و در سفید صبح را بر روز سیاه شام می
بمضطر شمشیر زنگ وجود خصم از چار آینه زدوده و به عقاب خدنگ صید
جسم عدد را زده و زده ربه و تیرش چون ازادگان در قید از همه چیز
و تیغش چون مجروحان در دهن از همه چیز بریدن زبان خیرش بر آینه معاند
کوباد گوش پیشش صدای شکست مخالفان شنیده آمد و زرمش
اگر دست می برد از بسیاری خوردن زخم با سلامی مرد و مردان
طبعان در تعریف جنگش به تیز جلوی نصیر مجروح و شکسته انسان
در توصیف صلحش بدستی تحریر مشهور سیه کندش اگر بنا عکس
می افتاد دام غیرت بگرفتن به زرمی کشاد و پیشش حلقه رخ
قائمی حریر یک لا و از سایه گززش سرگردون راهم نشینی نقش
زه کمانش در صف زرم پس نگردیده برای پیش و دیدن
کشیده اگر چون آفتاب بادشت برهنه تاخته سلاح پوشان را چون
سایه خجاک یکی ساخته بهیم مهابتش کلوله قهر دهن نفنگ
و شمشیر صلابتش صدای خموشی لب ضرب زنگ گوهر شادان
فتح پرورشیده ابر حایت و یاقوت سرخ ردی ظفر تربیت یافته

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

یافته خورشید را تحت لباس جنگنا ز کمر از برگ نشتر و دشنه شیر بر تنه از
خنجر سوزن بانه زیر دست شیران زبردست روزگار بسیار پیلان پیلان
سپاهی لشکر دوات فلک لبریز دانه برش سپاه قلم عطار و سیر پشوی
علمداری کند بر جیس و کیوان
ز کوس فتح غلغل ساز گردد
شود گز شش علم و جنگ و پی
بر اعدا خود بخود افتد گندش
شنان در دلو ماری سحان
نی تیرش ز ساز جنگ اقف
خندش محمد از پشت آسن
اگر بقدر بزرگی و حشمت و مروتی و مروتش شنافتد شود زبان
برگ و دختان و نفس باد بهاران از درازی سخن کوتاهی خواهد
کرد اولی آن است که در چمن آرائی مدحت باختصار بر دازد و
کل دعا را بدستاری آیین زیب دستار اجابت سازد و قطعه
تا بود پر دانه خورشید میوه در شربت
بر میدان هستی از بلند بخت
بی ملاش سرگردون میان خام
و بهارستان غنچه خانه اش برگ نوا
رو بهر جانب کارد در بستان نرم
تعداد النواد طغرائه عبارتی است ازین مقالات نگین بزرگی

این بیت از سبک معلوم روزگار چنانست که

79

در حق بکش ای صفا
دستی بکنده ی کف
دولت معدوم را
بالای دوزخی حاصل
دست در دستان غنی
بلندی بر کاش یافته
سکه تلاش یعنی خرد
خرد و دینی هر چند کبر
بیتل من اس سنانم
لکن بیخوابم که درین
جنگ و لفظ گری
نور انوار کمال
دانه از جنگ و داف
دستی یعنی تو جوی نقد
از پشت آسن می بیدای
دیون صورت می گذرد
روای از سبک بخت
چهارک صفت مدح چنانکه
بلان کرده شود و چون
قد در زبان باد بهاران
نقد و انقاس باد بهاران
بیاوردن چمن و دشت
صورت بهر آنکه از دانه
باغبانی چمن و دشت
ایده با انظار پر دانه
مدد گاری مدح و دشت
خوش دستار و دشت
سازد دشت و دشت
مردان و دشت

طالبی شامیہ ایت بہ خیالات دل نشین رباعی

دیر در زمین بند دلگیر شدم
دیر غصه این خاک سپید شدم
شاید بگفتم گل جو آن آید
در فصل بهار سوی کشیدم

الضأ

در منزل کوهسار این نازده شست
با آنکه همیشه سزار طوی دارد

اول چو کشتی بجان افزائی هوایش غنچه دل از نغمه روی داد
و به شاد پایمائی فضایش غم بی برگی از میان بکنار شسته
نیم کو بهسارش بلندک طبعان را بفکر نرم خوی انداخته و شمیم
اشجارش منقلب مزاجان را دار و شناسا اعتدال ساخته
با پیر خرد اهل بهنیر را با مردم این مکان نسجید بمعنی لایستوی
اصحاب النار و اصحاب الجنة نرسید چشمه بدیان حباب از بهر
تنیم باغ میخواید و جوی زبان موج از حوض کوثر خارج می طلبد و باغی

سنگان غم او سبزه سیراب دید
کلبای ترش سبق بگرداب دید

و دوم نوشته اگر درون قلعه اش در رنگ برج کوکبانی ترا
فتاده بپزدنش از برگ زیت چون حصار لاله داد بنایش داد
طینت خود را بهتر از ازم دات الحما و بنحو اندوختن محاسن مشکبانی
البلاد در شان خود می داند و کربابی است که از دروازه بزرگ بد
جشمک میزند و خوش ادائی است که از گلرگه بر سفید و سیاه میخند
در نهایت زیبائی برج برداشتش چسبیده و از غایت رعنائی

باده فضیله
 درین صحن و طرف شهر
 بر سر بی سالیان و در دل
 کجاست که در این عالم
 درین صحن و طرف شهر
 بر سر بی سالیان و در دل
 کجاست که در این عالم

[illegible]

دردی زینش از گیتی عمارت گلستان را بنظر در نمی آر و بلند
 رو اقیانوس حرف پستی عرش را بر کرسی نشاند و شمشیر طافش
 روی تخیل آفتاب را از آفاق گردانید و حوض عروسی ست آبینه
 صفا بر زانو نهاده و بیعت شانه کردن از موج کیسوی خود کشا و
 بقصد خرمش سنگ مرمر خاک را پیش فرش گردیده و زمین
 چله گامش از آب روان یا لیتی گشت ترا با شنیده رباعی

هر قطره آوشته به از لولو تر
 فواره ادب سببی بالایی است

ششم بر م کله بر زور سیراب هر کوهی صد معدن زمره
 خاک مالی سید که بوقوت لاله شاداب برشته هزار کان یا قوت
 بر زمین میزند اشجارش چون نقش تند و رنگ بست تروتازگی
 افتاده و جویبارشش چون چشمه طادوس بغوطه کاری گلپایتن
 داده اگر آبش لاله کان نفقه در جوش نمی بود آبشار قلعه کو
 سیم گداخته نمی نمود بر که این آبشار آسمان پیوند رانیده معنی و
 از لئامن السماء ماء الفهمیه رباعی
 در موج فلکده بجهاد بر کوه
 چو سکرش کوه کرده جابر کوه
 اشجارش نخل طور شجره نجابت میدارد و مینا گسبت جویبارش چشمه
 کوثر نسب نامه لطافت می آرد و هر کوهی ژنده پیل احمدی است
 خرقه پوش سبز و برشته برایم ادهمی است جبه دار سه بر که نموش
 گلپای شاداب ابرار دست می بندد و فضاایش لاله های سیراب

دردی زینش از گیتی عمارت گلستان را بنظر در نمی آر و بلند
 رو اقیانوس حرف پستی عرش را بر کرسی نشاند و شمشیر طافش
 روی تخیل آفتاب را از آفاق گردانید و حوض عروسی ست آبینه
 صفا بر زانو نهاده و بیعت شانه کردن از موج کیسوی خود کشا و
 بقصد خرمش سنگ مرمر خاک را پیش فرش گردیده و زمین
 چله گامش از آب روان یا لیتی گشت ترا با شنیده رباعی
 هر قطره آوشته به از لولو تر
 فواره ادب سببی بالایی است
 ششم بر م کله بر زور سیراب هر کوهی صد معدن زمره
 خاک مالی سید که بوقوت لاله شاداب برشته هزار کان یا قوت
 بر زمین میزند اشجارش چون نقش تند و رنگ بست تروتازگی
 افتاده و جویبارشش چون چشمه طادوس بغوطه کاری گلپایتن
 داده اگر آبش لاله کان نفقه در جوش نمی بود آبشار قلعه کو
 سیم گداخته نمی نمود بر که این آبشار آسمان پیوند رانیده معنی و
 از لئامن السماء ماء الفهمیه رباعی
 در موج فلکده بجهاد بر کوه
 چو سکرش کوه کرده جابر کوه
 اشجارش نخل طور شجره نجابت میدارد و مینا گسبت جویبارش چشمه
 کوثر نسب نامه لطافت می آرد و هر کوهی ژنده پیل احمدی است
 خرقه پوش سبز و برشته برایم ادهمی است جبه دار سه بر که نموش
 گلپای شاداب ابرار دست می بندد و فضاایش لاله های سیراب

دردی زینش از گیتی عمارت گلستان را بنظر در نمی آر و بلند
 رو اقیانوس حرف پستی عرش را بر کرسی نشاند و شمشیر طافش
 روی تخیل آفتاب را از آفاق گردانید و حوض عروسی ست آبینه
 صفا بر زانو نهاده و بیعت شانه کردن از موج کیسوی خود کشا و
 بقصد خرمش سنگ مرمر خاک را پیش فرش گردیده و زمین
 چله گامش از آب روان یا لیتی گشت ترا با شنیده رباعی
 هر قطره آوشته به از لولو تر
 فواره ادب سببی بالایی است
 ششم بر م کله بر زور سیراب هر کوهی صد معدن زمره
 خاک مالی سید که بوقوت لاله شاداب برشته هزار کان یا قوت
 بر زمین میزند اشجارش چون نقش تند و رنگ بست تروتازگی
 افتاده و جویبارشش چون چشمه طادوس بغوطه کاری گلپایتن
 داده اگر آبش لاله کان نفقه در جوش نمی بود آبشار قلعه کو
 سیم گداخته نمی نمود بر که این آبشار آسمان پیوند رانیده معنی و
 از لئامن السماء ماء الفهمیه رباعی
 در موج فلکده بجهاد بر کوه
 چو سکرش کوه کرده جابر کوه
 اشجارش نخل طور شجره نجابت میدارد و مینا گسبت جویبارش چشمه
 کوثر نسب نامه لطافت می آرد و هر کوهی ژنده پیل احمدی است
 خرقه پوش سبز و برشته برایم ادهمی است جبه دار سه بر که نموش
 گلپای شاداب ابرار دست می بندد و فضاایش لاله های سیراب

تعداد ۱۰۰

اور اک خود را اوجی بیشمار دواز بهر کل زمین صد بال تذر و طرح نقا
می پذیرد و از بهر قطعه خاک هزارم طایفه مشین کلکاری میگیرد و باقی

ما چشم کند کار کل و گلزار است
جوی قلم از آب سخن شیر است

کشمیر بهشت بنی رودیوار است
گو صفحہ نہال شو کہ در تعمیرش

الرضا

سر سبزی از دوا فته تحریر سخن
کردست بهار آرزین سخن

طغراشته میسانی نقر سخن
تا با می خزان باغ نطقش شد

النوار المشارق طغرا الكرباسمان فصاحت ضيائيد

در خاور زمین انشا از صبح بلاغت پر تو نمی افتاد و رباعی
ای خوشتر از هر احی جام ارتقا شورشته نقاشی خفته و خام از تو

آبی که بهر سبب و در کام از تو

در سیکده چون باز شود چشمه خم

شربت نشینان بزم سخن بشارت حمد خالق سرخوش اند که ساقی

حلمتش بیایه ماه را از باوه مهتاب لبریز ساخته و سحر خیزانم
گفته بدوشک صانع زوقی را ندک مهتابی است شاد و آه

حسن بروجردی کرم الله تعالی رو فی الله مطرب قدرش در
حرره راز نیچه افتاب کرم فواخته از نیانه سنگم انعامش

خارالبا سان کوپسار دراز افتاده سیاهستی نشاط طرز

چنانچه طوفان اگر امش آبی قبا یان دریا بار بموج در آمده تازی

روغن بسیار تاثیر می شود و عرق سببیم بر اندام کل فتح است

دویدہ و بضمیر و دوس بکوی چہ در مقام بیل خواستہ چہ
 لب یالہ با علامہ او گو یای انا اعطناک الکون و کوش

کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی

[illegible][illegible]

الحزب الشيوعي

می دود و شانه صبادرتار دود و دیای سنبل پس و پیش
از خلعت کاری بهار تن صنوبر بر تنگی ندیده از تشریف باری
نیان ساق چنار عیانی ناکشیده تفسیر الهی المرحوم والکتاب از
چهره گلزار معلوم و ترجمه از لئامن الشمار بآء از جبهه سحاب مفهوم
باران شانه بموی سنبل گذاشته و چشم آینه بروی کل داده
موسم ترو تازگی نهال هنگام سرسبز شدن شمال موضع پیمانه سانی
لاله مقام سرخ رو گفتن زاله کل کوزه ساقی را میر آب شمارد
که چون شفاقت جاش را از خاک بردارد و آبیات

بده ساقی شراب را غواقی
 بهار فیض دارد شیشم تو
 درین موسم قرح میوید از خاک
 اگر دو دیاستان در آید
 از آن سرین سحر خیز است
 یا طرب بلبلی شویم آواز
 زنگر غنچه حریف از رخ کل
 رود بوستان بشنوترانه
 نیش خار ازین فصل طرب خیز
 من ده ساز و برگ گفت و فز
 درگاه پیر میغان بمرتبه عریض نشسته که سقامی سحاب در آب
 ریای عمان را خالی نکنند و ایستان میخانه بدرجه طویل نشود
 نه فراش آفتاب از خاک ردی جاروب شعاع را در هم نشکنند

[illegible]

شکند و عذبه ناک حوادث را چون دست پناه طلبی بدرش سپرده
از حلقه اش صدائی من و خلک کان آمنا شنیده چون گدازش
طلای وصف روان نشینان در دواش ریخت بنجر برو سفاه
بریم شرابا بطور اکلاک یا قوت انگشت تفاس مانی رقتش را
زور قلمی دست نداده که اگر نیم شراب دیوار نشست کند تصویر
ن تواند استا و واعظ منحرف طبع که استقامت راه می کده را
از خلق نهفت شد از الهیه بذا صراط مستقیم را چه طریق تواند گفت
شراب دارونی نیست که اگر طیب جرح بان پردازد استخوان
دو پاره صبح را یک جرعه درست سازد چون عکس جامش
بخون گرمی برابر کرده دل تافته جگر لخت لخت شفقش ساز

الوزير

پو انگور این باغ ریزد بجاک
کشايد بر چيدشست تا ک

مجلس خوارزمی طبع

ظفر آمار تجلیات خویش بهوش ساز کلمه با طقمه مار ویدی
خالقیت آن حق کیش در باب بظرف و شر بظلمه رسید باغی

آتشمیر بود فصل خزان عالم نور
کوبی که درین باغ حمیر ساقصنا

جای موسی خالی است که پرکاری تجلی درین کو بهر سار شده نماید
و از بسیار می شمعش کم تواند که بجانب اشجار دیده کشاید طرف

پشته پشت دروشنی الوان بر سریم ریخته دهر جانب کوه کوه زلفی
دخشان بیکدگر آمیخته دختران مسیح زبان تکرار ورق آفتاب

پاییز سفید نواره نور می نماید و به شکر کاری بر گز سرخ بید

چهارم: در کتب معتبره و معتبره که نقاش به طبع پر داری کرده

صحف کل سلیم مرد یک دانه گریا و بنظاره حاکماری مجموعہ سنبلی

باز دو مری ملتد اند که لطف مرصع مردار و عکس در خان روی

اب را بافتی کل افشان نزد که چشم خواب نینوروز و آبروی

و ان آن مردی را از دشمنان سخت یعنی حمزه زیدین ازانان برآوردند که آن مرد است از حضرت غلظت مکن

[illegible]

از آنجا که دل نشینی این چمن است که بهار رفته توطنی ندوانیده
که خزان یکبار کی تواندش بغرب افکند بلکه در عین رستان
بعضی از اطراف این کلاستان خصوصاً کوهار پکلی بهارنگی

[illegible]

ای خیال ای پادشاه
نیووقی است که در تنگنای تو
سپهر بخت گدازد و چرخ
بافون فاسد خزان ملک
فقر و غنا بر آید و کلاه
برای دودست خانی و
مرعات نغمه و فقر و
عکسهای عجبی و

کز غوان گرفتار دیدنیکان چنان که یکدل مرغ برآورده قطع
 کول کرده شش آتشین باین سنگ نهشته و آن طلقه خسته کرد آب کشته مشغولی
 چه دریاچه صحرا چه شهر و چه ده
 شود چون رقم زردی برگ ها
 ز بید مجنون دم از عاقل
 چمن را دگان را بلاغت رسید
 چار از فراق جوانی بسخت
 زیجا نشستن کل آزرده بود
 زیان یافت از کثرت آبسا
 در آمدن بزم فروتنی سیران چمن از شراب زرد خزان سیاه
 است افتاده و ناز نیناش گلشن بجام باده ارغوانی کوشت
 نهاده تر گس بر تبه بی شوزنگشته که جام از دست بریده و بفتش
 بدرجه بخود نهشته که سزجایی پانه نهاده از شیر از دلی گل غنیمت دلی
 و سیاهستی ریحان بر طبع لاله خورده آب و رنگ با شمعین از
 خار ریخته و درشته تحیات نسرين از خمیازه گشتی گشت گشت
 از خود خبر ندارد و زین خویش را از رفته های شمار و نظر
 بر عزم یکدگر خوبان گلزار
 جمعیت افتاده نظم گلشن
 صدای بارگی دارد و دنگل
 اندر و بعد ازین حاجت تجرک
 ریس خور و ندی فیند از کار
 بر شانی تخلص کرد و سخن
 بود کوک شکستن ساز بکل
 در این میان که از میان
 در این میان که از میان
 در این میان که از میان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مدر واز دست برد و چرخ داند
به تنهایی فدا ده سر و آزاد
سخن در وصف باغ فیض است
بصفت آنکیزی باد و دستان کل بر روی هم چهند و بشعبه با می
صبا طفلان غنچه بیکدگر مید و پیوسن هند و مذیب آتش پرست خرا
گرویده و نشستن فرنگی شرب بد و آشامی لباس کوشیده
لاله بری صفت در مقام غائب کشتن و بنفشه دیو صورت
در انداز تنوره زدن از عوان بسرخ روی با اقران خودی زید
وز عفران در پله جوانی بر امثال خویش میچرخد حسن کل چون
زبان بقفا بنا فرانی سر بر آورده و کیسوی پیل چون کل
رعنا بد و رنگی میل کرده وقت سماع بر شمشاد زری پا
و کاه قص پای سوز مردی ریزند

صوبه برده و لهارا بر بندی
حسابه چنار سال خورده
ز عکس رخت زرد و سفید
زیر بیدار عوان را رنگ دیگر
در کوچه دوز و دشت پیر این تاک
صنوبرست بارش جسته
ده طغرا ز کف ساز سخن
مردی از مقام لار سر کن
از بیم لشکر خزان زمینداران سبزه در پی که خشن و از تعدی سپاه

بهره داران و لهارا بر بندی
صنوبرست بارش جسته
ده طغرا ز کف ساز سخن
مردی از مقام لار سر کن
از بیم لشکر خزان زمینداران سبزه در پی که خشن و از تعدی سپاه

این شعر را در وصف باغ فیض است
بصفت آنکیزی باد و دستان کل بر روی هم چهند و بشعبه با می
صبا طفلان غنچه بیکدگر مید و پیوسن هند و مذیب آتش پرست خرا
گرویده و نشستن فرنگی شرب بد و آشامی لباس کوشیده
لاله بری صفت در مقام غائب کشتن و بنفشه دیو صورت
در انداز تنوره زدن از عوان بسرخ روی با اقران خودی زید
وز عفران در پله جوانی بر امثال خویش میچرخد حسن کل چون
زبان بقفا بنا فرانی سر بر آورده و کیسوی پیل چون کل
رعنا بد و رنگی میل کرده وقت سماع بر شمشاد زری پا
و کاه قص پای سوز مردی ریزند
صوبه برده و لهارا بر بندی
حسابه چنار سال خورده
ز عکس رخت زرد و سفید
زیر بیدار عوان را رنگ دیگر
در کوچه دوز و دشت پیر این تاک
صنوبرست بارش جسته
ده طغرا ز کف ساز سخن
مردی از مقام لار سر کن
از بیم لشکر خزان زمینداران سبزه در پی که خشن و از تعدی سپاه

سپاه مهرگان

سپاه مهرگان مرزبانان سپهر که در فکر جلالتی طن غنچه افروز
پادشاهی گلشن از سر قیاده و قزلباشان تاج خروش و تربیت
عنان شیرنگ راب سستی نگذاشت که نکاش
تواند داشت کلزار از پشت گلگون بختی بر زمین خورد که تواند
جان بر دوز عفران هر چند براه گزشت شافیه تجز و ربی طبله عطا
سپاهی بنافیه نیلو فرعون حباب پشمنی در کلاه ندارد دسری باب
فرورده تا کجا بر آرد بکمان سپاه بهمن دستار گل بنیندای
و پیر شکردی طره سنبل بدف نوشکافی حجازه ز نظر
رم نکرده که محل شقایق بر زمین خورد و دست و پای لیلای
واغ نشکند از کل خیری شرارت می بارد و جعفری زربو
می آر دینور که بر توی علم بود و دین جنگ گری بیدلی نمود مشنوی

چهار از دستگاه زور بازو	ندارد سنگ جرات در تر آرد
ز دست زگرل قیاده سنانش	گرچه غنچه از دشت زبانش
خی آید بر شش از دشنه بید	ندارد جوهری چون نیخ خورشید
کل صند بر گل از بس دگوش	نخون ریز خزان سبز پوش
قیاده هر طرف نسرین و سون	تن بی سربز رشتان گلشن
کمند جلوه شبنم گره شد	کمان خنده اش از گریه زده
صنوبر بخورد و پیوسته این	که برز خمش که خوابست مرهم
کشیده صف بجای کل فواکه	که صفرا آب کشند از وی که و

بست یاری فوت نامیه در صحن باغ آتش بازی و
بداوه که چشم بادام شما شاکش اید و لب سسته شمشیر
دوره شد ای گونا بای بر وقت از رخ صنوبر و از شکاف قیاس غنچه بر رخ صنوبر
باید بود که از زار با دیدن مراد است از دشنه کل فواکه کل فواکه کل فواکه
می بود که از زار با دیدن مراد است از دشنه کل فواکه کل فواکه کل فواکه
شاه آتش بازی مراد از بزرگ آمدن مشکوفه بندی یعنی کچکاکی کل آنا کلون کا ۱۲

صنوبری پیش کل فواکه
ز دشت شبنم باری باره
آدمه در دشت شبنم باری باره
سپاه مهرگان مرزبانان
پادشاهی گلشن از سر قیاده
عنان شیرنگ راب سستی
تواند داشت کلزار از پشت
جان بر دوز عفران هر چند
سپاهی بنافیه نیلو فرعون
فرورده تا کجا بر آرد
و پیر شکردی طره سنبل
رم نکرده که محل شقایق
واغ نشکند از کل خیری
می آر دینور که بر توی
چهار از دستگاه زور بازو
ز دست زگرل قیاده سنانش
خی آید بر شش از دشنه بید
کل صند بر گل از بس دگوش
قیاده هر طرف نسرین و سون
کمند جلوه شبنم گره شد
صنوبر بخورد و پیوسته این
کشیده صف بجای کل فواکه
بست یاری فوت نامیه در
بداوه که چشم بادام شما
دوره شد ای گونا بای بر
باید بود که از زار با دیدن
می بود که از زار با دیدن
شاه آتش بازی مراد از بزرگ

تجلیات
 کلاه فقرش جبابی است
 آستینش موجی است
 سدره بناسبت عصایش
 بجانست غلینش
 از ناسوئی حق پوشیده
 لی مع الله گردیده
 و بوریای خلوتش
 دائره افق تجریدت

ازل به تهلایل نمی کشود
 کلاه فقرش جبابی است
 آستینش موجی است
 سدره بناسبت عصایش
 بجانست غلینش
 از ناسوئی حق پوشیده
 لی مع الله گردیده
 و بوریای خلوتش
 دائره افق تجریدت

کمان غیرتش در چله خانه
 گرفته پیش او بهلول انا
 از وجسته دوائی شیخ عطا
 بزور باطنش منصور حلاج
 نزار دایز دایز یکر نکیش عار
 ز قرب آستانش کوه هارا
 سلیمان کو که بر تخت نشیند
 بخدست روز و شب یازخت
 ز بر جانب هزاران باغ و گلش
 بنا کرده خلافت بر لب ل

الحاصل در هر طرف صد باغ میوه دارست و در هر جانب
 هزار عمارت زرنگار پسران اختیار توطن کرده اند و توطن

کلاه فقرش جبابی است
 آستینش موجی است
 سدره بناسبت عصایش
 بجانست غلینش
 از ناسوئی حق پوشیده
 لی مع الله گردیده
 و بوریای خلوتش
 دائره افق تجریدت

کلاه فقرش جبابی است
 آستینش موجی است
 سدره بناسبت عصایش
 بجانست غلینش
 از ناسوئی حق پوشیده
 لی مع الله گردیده
 و بوریای خلوتش
 دائره افق تجریدت

صافی که از آن است
 صافی که از آن است
 صافی که از آن است
 صافی که از آن است

از پنج بار در روز و در هر بار یک بار
درین حالت که در این حالت
از پنج بار در روز و در هر بار یک بار
درین حالت که در این حالت
از پنج بار در روز و در هر بار یک بار
درین حالت که در این حالت

تذكرة الألقاب

و بیات بست باشنائی بیانش بلند اوازدهر با **ع**
 مینای نگمش جوگیر و قفل **ع**
 بر صفحه آواز نوید بلبل **ع**
 چهارم شناسای رموز حادث قدیم حضرت ملا محمد تقی **ع**
 پیشی که عودس رضون با پردگیان ایهام شسته در دولت **ع**
 مصرعه بر روی شاید ادراکش نه بسته خامه فطرتش سر **ع**
 بنوشتن طومار صبح فردنی آرد و نایم بهتش چشم بر خط شعاع **ع**
 آفتاب ندارد پس از نگمش کوک قانون شریعت است صید **ع**
 ابلهش نواخت مقامات طریقت **ع**
 حل میشود از کلام او مشکل فقر **ع**
 نعلینش تجردش در خلوت راز **ع**
 پنجم قاطع ماسواه درویش عبداللہ بمقراض لاریشه نهال **ع**
 تعلق ابریده و چون تشدید انداز شاخسار تجرد گل خیده **ع**
 مقراضش اگر بریدن خط دلبران کرمی بست قطعه حسن **ع**
 جانچه بایست بر کرسی می نشست که باغچه کاغذش زبده گل باغبان **ع**
 باغی گلگی دلش بخت برتری برادر **ع**
 الفاظ بریده اش بخودی نازد **ع**
 از برگ گل باغچه می سازد **ع**
 ششم بجزئیات رسیده مراستم حضرت قاضی محمد قاسم **ع**
 از خوشه چینی گشت فیض زلال خراج را سنبله دروازه از ابتها **ع**
 دهقان شمشیر برگردون را نور در خرم باشنائی حرف **ع**
 ملا بهتش زبان از ذرشت گوی بیگانه و بهر فزائی وصف الفش **ع**

[illegible]

حضرت پیر در حق معنی شایسته
بقیبت پیر از آن دست
از شایسته است خرد را بخت
خالی بودن شایسته
از قضا و عوارض است
یعنی تصرفی که بموجب آن
اصلاح اطراف قطع شود
چنانچه در ذکر کرد اصلاح
خط و کاران کند در آن
شود نقصان است آنجا
که هیچ عیبی نیست
و آنچه در

تذکرہ الایضاً

زبان کشایم که فکر قصیده باید نوشت و اگر توصیف غزلش
برخیزم بترتیب دیوانی باید نشست چراغیکه از شعله طبعش
افروزد آستین گردباد را بسوزد و در باغ
کل دفتر خود ندید با سنجش ^{بلیبل} نبرد نام جواب سنجش
بزرگ نبود بصاف کردن ^{در میگرد} فکر شراب سنجش
و هم زبده ابل صلاح محمد صالح جراح اگر زخم کل رفو پذیرد
نسیم به اینجی کاری او رجوع می نمود و اگر داغ لاله قابلیت مرم
می داشت صبادست مزد علاج پیش او میگذشت تیل
غفلت زدائی اگر در چشم حباب پاده کرد انداز سبک دست
پرده عجب پیش سبب ز ساند ^{جرا} خیش لبر ز مرهم سارش
ست و نشتر فسادش سرش آب نوازش ^{شیر} رباعی
را و به چمن در دوکان بکشیاید
وون غنچه کند تادوی لکنت ^{نوش}
باز و هم عارت بی قال قیل خدام ملا اسمعیل ^{گلزار} سنجش از
ب چارجوی رباعی تر و تازه و سحاب فلش در بارش معنی
ون سحابی بلند آوازه اگر بطرح قصیده و غزل می پرداخت
ریک قطعه زمین سخن صدمیت می ساخت ^{شیر} بر که بدو مصر
ب بیتش اگر بر بخورد در چارباغ هستی نام تر و تازگی نمی برد ^{رباعی}
باز و دست گفتن آورد دست
صد قنمه بجارتا مرصع بیت
تال نقش تر نقش مرصع بیت
و از و هم تائی بر تائی ^{پهلوان} شیر علی در و در زش خانه فقر

[illegible]

فردی نفس خاک مالیه داده و در میدان کشتی صبر از بهر
بر زمین نیقاده پیشینان این فن تلاش پس خیزی او میکند
و قطع گوشتان این علم انکس که از دین خود کشتیش با کشتی گیر قضا
و قدرت و در دستش آسمان سر زرد و باز بر ریاض
گر سایه دستش در خاک شود از روز زمین شاخ بقم تا که شود
در هم شکند بقوت بازویش () زنجیر گباده که از افلاک شود

آشوب نامه طهرا

خطاب یافت باشو نامه طهرا

شکر نامی که آیات بروج سپهر از معنی بداعش صورت و بود
بسته و حمد افمی که قطعات بر تو مهر از کاک اختر اعش ترکیب
در و دیو بسته و صید کلمه شان بی تفکر ایجادش در بحر خضر
آقایه و از نهایت ظهور گردید و شوی اختران بی تامل جدا
در زمین خراج بردیف غایت وقوع رسید پیش از اوزان شعر
سازی قلم قدرت از لیش تجریر سپهر در آویخت و قبل از
بجو نظم طرازی رقم حکمت ادیش به سطر مشیت پیشیت
سبعه سیاره اش بخت نیکری ست چون رباعی چهار جده
از نقص عیب مبر و خمسة سحره اش پنج کنجی ست چون مبدس
شش جبهت از شک رب سحره اطلع آفتاب بردش
ساخت که شرفی صبح بخیا لش از تاریکی فکر زهد و مصرعه بلال
به بلند می نبرد اخت که مغرب شام بمقالش از سستی طبع خجده
معانی سبایش نه بدقتی ست که نکته سنجان توانند شکافت

فردی نفس خاک مالیه داده و در میدان کشتی صبر از بهر
بر زمین نیقاده پیشینان این فن تلاش پس خیزی او میکند
و قطع گوشتان این علم انکس که از دین خود کشتیش با کشتی گیر قضا
و قدرت و در دستش آسمان سر زرد و باز بر ریاض
گر سایه دستش در خاک شود از روز زمین شاخ بقم تا که شود
در هم شکند بقوت بازویش () زنجیر گباده که از افلاک شود
خطاب یافت باشو نامه طهرا
شکر نامی که آیات بروج سپهر از معنی بداعش صورت و بود
بسته و حمد افمی که قطعات بر تو مهر از کاک اختر اعش ترکیب
در و دیو بسته و صید کلمه شان بی تفکر ایجادش در بحر خضر
آقایه و از نهایت ظهور گردید و شوی اختران بی تامل جدا
در زمین خراج بردیف غایت وقوع رسید پیش از اوزان شعر
سازی قلم قدرت از لیش تجریر سپهر در آویخت و قبل از
بجو نظم طرازی رقم حکمت ادیش به سطر مشیت پیشیت
سبعه سیاره اش بخت نیکری ست چون رباعی چهار جده
از نقص عیب مبر و خمسة سحره اش پنج کنجی ست چون مبدس
شش جبهت از شک رب سحره اطلع آفتاب بردش
ساخت که شرفی صبح بخیا لش از تاریکی فکر زهد و مصرعه بلال
به بلند می نبرد اخت که مغرب شام بمقالش از سستی طبع خجده
معانی سبایش نه بدقتی ست که نکته سنجان توانند شکافت

فردی نفس خاک مالیه داده و در میدان کشتی صبر از بهر
بر زمین نیقاده پیشینان این فن تلاش پس خیزی او میکند
و قطع گوشتان این علم انکس که از دین خود کشتیش با کشتی گیر قضا
و قدرت و در دستش آسمان سر زرد و باز بر ریاض
گر سایه دستش در خاک شود از روز زمین شاخ بقم تا که شود
در هم شکند بقوت بازویش () زنجیر گباده که از افلاک شود
خطاب یافت باشو نامه طهرا
شکر نامی که آیات بروج سپهر از معنی بداعش صورت و بود
بسته و حمد افمی که قطعات بر تو مهر از کاک اختر اعش ترکیب
در و دیو بسته و صید کلمه شان بی تفکر ایجادش در بحر خضر
آقایه و از نهایت ظهور گردید و شوی اختران بی تامل جدا
در زمین خراج بردیف غایت وقوع رسید پیش از اوزان شعر
سازی قلم قدرت از لیش تجریر سپهر در آویخت و قبل از
بجو نظم طرازی رقم حکمت ادیش به سطر مشیت پیشیت
سبعه سیاره اش بخت نیکری ست چون رباعی چهار جده
از نقص عیب مبر و خمسة سحره اش پنج کنجی ست چون مبدس
شش جبهت از شک رب سحره اطلع آفتاب بردش
ساخت که شرفی صبح بخیا لش از تاریکی فکر زهد و مصرعه بلال
به بلند می نبرد اخت که مغرب شام بمقالش از سستی طبع خجده
معانی سبایش نه بدقتی ست که نکته سنجان توانند شکافت

[illegible]

استغفر الله

دو سه رنگ میتوان شمر د عطاریون در دکان تقال طبسه نکات
 بسته چیده چندین هزار سقیم خیال داری وی سر رفی خبریده
 از رباعی جابر طنابی میخ فکر چنان قائم نساخت که باد حوادث
 خیمه شهرش را بر زمین سخن تواند انداخت شیخ نظامی چون دیده
 سخوی گوید ز خسته ثنویات بچین پاک رسیده چون در خانه فکر نظر
 بطاعت مست بگردا صافی از نزدیک من کلاش در دست و قطع
 میخزن و چنان رسد اسیر گرفت که گویند کلامش بنظر آیه ناست
 مصرع اول آن بسمله اگر گشت دوم مفتی این سخن از علم حقیقت ظاهر

عبدالرزاق تا آب گفزار گوناگون از هوای ^{بسیار} و منیش ^{بسیار} نخلید از دارن
آفاق مانده این کار بو قلمون بر سفره خویش ^{بسیار} ندید رشید ^{بسیار} اگر چه
در باغ ^{بسیار} تقریر از حقایق و طوا اقلب یافت در صید کردن ^{بسیار} پای
تحریر بعظمت شاهبازی می شنافت ^{بسیار} سعیدی بشرافت ^{بسیار} گلستان
از طوطی ^{بسیار} حریم چین تحسین شنید و بسعادت ^{بسیار} نظم بوستان
لبیل ^{بسیار} ارم گلشن گلشن آفرین دید کمال ^{بسیار} چون پای طبیعت از
آسمان بلندی خیال گدشت ^{بسیار} در عالم زمین یابی مقال ^{بسیار} خلاق آقا
مخاطب گشت ^{بسیار} ابو الفرج بعد از شدت سخن ^{بسیار} بفرج رسیده ^{بسیار} بفرج
ابو اضع کل السماء ^{بسیار} فرج جزو اسمش گردیده ^{بسیار} ملائی دم در فن ^{بسیار} شعر
چون ^{بسیار} اجتهاد بر آور ^{بسیار} ایل بیات عارفانه از مصحف روی
شمس ^{بسیار} ابا طاهر دیلمان از هدایت ^{بسیار} طالع مسعود و کعبه فکر نظم
شرفاقت و بدولت فیض معبود خویش ^{بسیار} را از جمله ایل بیت
یافت ^{بسیار} خسته که از تاج فصاحت بر سر خود کو کعبه ^{بسیار} شعری ^{بسیار} پیدا ^{بسیار} شد

سلطان یمنی سلمان سادجی یعنی سلمان سادجی که بعد از حادثه طالع سعید و ضعیف مذهبین محمد و

درخت نشینی بلاغت بین قرآن السعدین مسلم گردید حافظان
نعمه قال چون نسبت تر نیم پرده غیب رساند بزرگ مقام حال
دیوان غزلش را کلام کو حاکم خواند جامی را بهفت خم سبعة از
شراب دوساله یعنی لیس نه گشت در چار سوی سخن از میخانه کنشای
طبعش چنان میگذاشت که گویی اگر حسن مطلعی از شعر خود بطفلان می
غوغای سبق خوانی زیر مشق شعر عشق می بود آذری در بلدان سخن بجا
کاری برداخته از گرمی باز از کان بیان را آتش که ساخته اوحد
جام جم را بکه آسمان بجای سخن آوا اسکندر آینه ساز نطق پشت
دست بر زمین نهاد کاتبی مانند قلم تحریر نظم شاداب که بست و
بیک رشته رقم و در جوطاقانی صنعت بهم پیوست قطع بین
مجمع البحرین و ارباب سکیم موج نشاء
در بین شعر سازی از نظم طغیان ب
معزی چون از دولت شوخی زبان عزت را نبهائیت رسانند
آرای زبردستی بیان زیر دست احدیش نه نشانی از زرقی نیست
معنی بلند بکه اوج قدر پذیرفت در جهان آباد مضمون از چند
از رقص توان گفت ابو العلاء اگر در صورت و کانذاری است
بساط گوهر از تجل طبع در معنی شهر آری است کان خزان و جوی
در آسمان خیال بیک مطلع خوب رسیده از ان بخا و در زمین
در صبح را نور بخشیده سیفا سفرنگ را در جوهر سخن کار از ان
نهشت که دلیران معرکه نظم پیش او توانند تیغ گشت شاهجی
در زمین غزل باز و بیاشته فکر پرا نید از معانی تروتازه چندین مرغابی

الحمد لله

صید گردانید باقی در بحر زبان الهام شعر گفته است و گوهری
 بمقرب آواز غیب سفته است بلالی اگر نظم خود را بجزان فلک سجده
 شعری را بجای با سنگ در پله تراز و دیده آصفی چون در لایان
 سخن خیزی دفتر نظم گشود برات مطلع گوئی بنام شاه خاد و تحریر
 فغانی بسکه شو غزل در جهان انداخته است کنبه فلک را که کشا
 چون قلم شق ساخته است محمد عصار در خراس جرب نرمی سخن کاوی
 نکر داند که فرست پیشه گوساله سامی را بچاپش تواند خواند املی
 که از تار و پود صنائع شعری پزیران آهنگ بافت بباکو انزای
 منقار بلبل درین کار فارغ بای یافت نظام اگر وقت ایستادن
 دست بر قلم چرخیات برادر فلک ایستاده را بیانی دق چون قلم
 بچرخ درآرد آید کی عمرش در قلم و سخن بعزت کند شت به تیغ
 دو دم یک بیت عالمگیر اعتبار گشت قطعه
 مقام حق مگر کی چون این آهنگ آید
 بخواند کم زده مضامین تصنیف توان
 چو یک بیت بلند افتد سخن طرطرا
 خوشی در زمین خسرو شیرین به تنیدی ندوید که سگ نکته گران بود
 شش تواند رسید عیدی چون در مرآت سخن شاکر و معبود است
 بر پیشش مثل بیت الله قابل هزار سجودست ضمیری اگر معدن
 خیال بنیسه وقت نکافی خانه خانه مقال چگونه در پاطافتی غزل
 چون بصید کاه سخنوری پی برده است بچندین غزال بر خط و خال
 غزل بر خورده است شجائی در باغستان فکر تاباران معنی نباید
 تخم چهار بر که رباعی یک قلم نهال نکر دید عرفی که در بحر نظم لنگر غنای

49.

سخنوری انداخت از موج تری شعر سفینه خشک را طوفانی سا
 شاه طاهر چون قصد کشتورستانی لفظ نمود و فوج معنی را در زمین قصید
 صفت کشی فرمود و نوعی سوز و کداز را بشعله داری طبع کر مکفیت و
 از آتش فروز کوره فکر تحسین داشت نفت بخورد ملک سخنوری
 بهیچ کس باجی نداد ایل خراجی بر گردن زمینداران شعر بهاد فیضی
 فلکیات و ان عالم نظم چون نخواستیم از مرکز ادوار صاحب سبج ایل
 میله نظم ظهوری شربت و آتش در ساغر نطق نذر دکه یک محوریم
 سخن را بی سیاه سستی گذارد ملک بسپاه اشک و آه ملک
 کبر و در سخن و شور بارگاه اثر داری نظمش از قلم تا دکن طالع از
 غنچگی فکر سطولی جزو اسازی بود از کل یعنی زبان غزل سرئی
 از بلبل عاریت نمود پیش قری درخا و خیال زدم خویش صبح بخت
 مغربی در باختر مقام از نفس و شوق ریخت شانی بلبل است که
 چون بیایغ نظم شتافته آیات مصحف کل در شان خود یافته هفتون
 بکار از سخن زین عین لبیان
 یکی چون با ترنم آشنا شد
 یکی از برگ آینه ک قصیده
 یکی طرح غزل خوانی سبک
 یکی چون حسن مطلع کرد آوازه
 یکی از حسن مقطع ساز دارد
 یکی چون در رباعی سر برآهست
 یکی در وصف رستم کشت بلبل
 خس و خارا نذر شورش نصیبان
 بصوت قطعه گوئی تر صد شد
 دکان بر شاخسار نغمه جیده
 ز صوت خود کند نقش و نگار
 بحر بسته نگارش نیست و خفا
 ز روی نغمه برشته ناز دارد
 سرو گفت و گو پیش چارگاه است
 مقام نغمه خود کرد و ز ابل

سخنوری انداخت از موج تری شعر سفینه خشک را طوفانی سا
 شاه طاهر چون قصد کشتورستانی لفظ نمود و فوج معنی را در زمین قصید
 صفت کشی فرمود و نوعی سوز و کداز را بشعله داری طبع کر مکفیت و
 از آتش فروز کوره فکر تحسین داشت نفت بخورد ملک سخنوری
 بهیچ کس باجی نداد ایل خراجی بر گردن زمینداران شعر بهاد فیضی
 فلکیات و ان عالم نظم چون نخواستیم از مرکز ادوار صاحب سبج ایل
 میله نظم ظهوری شربت و آتش در ساغر نطق نذر دکه یک محوریم
 سخن را بی سیاه سستی گذارد ملک بسپاه اشک و آه ملک
 کبر و در سخن و شور بارگاه اثر داری نظمش از قلم تا دکن طالع از
 غنچگی فکر سطولی جزو اسازی بود از کل یعنی زبان غزل سرئی
 از بلبل عاریت نمود پیش قری درخا و خیال زدم خویش صبح بخت
 مغربی در باختر مقام از نفس و شوق ریخت شانی بلبل است که
 چون بیایغ نظم شتافته آیات مصحف کل در شان خود یافته هفتون
 بکار از سخن زین عین لبیان
 یکی چون با ترنم آشنا شد
 یکی از برگ آینه ک قصیده
 یکی طرح غزل خوانی سبک
 یکی چون حسن مطلع کرد آوازه
 یکی از حسن مقطع ساز دارد
 یکی چون در رباعی سر برآهست
 یکی در وصف رستم کشت بلبل
 خس و خارا نذر شورش نصیبان
 بصوت قطعه گوئی تر صد شد
 دکان بر شاخسار نغمه جیده
 ز صوت خود کند نقش و نگار
 بحر بسته نگارش نیست و خفا
 ز روی نغمه برشته ناز دارد
 سرو گفت و گو پیش چارگاه است
 مقام نغمه خود کرد و ز ابل

از آنکس که ای زنگ کل مراد دارد
 در هر دوین یافت
 و اینک که ای زنگ کل مراد دارد
 در هر دوین یافت

پادشاه حسن اگر این نازنین کتاب را داشتی در کتابخانه عیالی بروی
کتاب خط و خالش گذاشتی بدو حق و حشی خیالش درق از سطر خوش
دام ساز و بشوق طائر مقالش قلم از خانه خود نفس بردار سفید پوشی که
سیاه نظم رنگینش در بغل گذارد از گریبان تا دامن قبای خود را
گلبدن شمار و به شاه قلم چون دسمه برابر دی سطرش گذاشته
از نقطه رستم هزار دل بر زیبایی او داشته بهر حال نشان طلا که
بکا غذاین کتاب رسیده در صورت و معنی ناب مناسب نقطه انتخاب
گردیده بمناسبت سر لوحش چهره خورشید لبر یضیا و به شاه است
جد و لش طره نامید سرشار تقا جلدش بر مقوالذت چون نیارد +

مغر و تازگی در پوست دارد
صاف و بجا جلدهش نیجه
شد غیبه زدین ترخش کل مهر
دریخانه شور قیامت رسانی خون بهفت آشوب محشر
چکانیده اند و بیامشتمین فلک تر زبانی علم ببعبه
سیاره گردانیده اند بای اسرافیلی قلم درین سیاهی
سمگاه سخن بی صورت تعداد آن بهفت آشوب توان
گذشت تا در خا و در زمین رقم چندین سفید پوش کفن
چون صبح سرازیر فکر توانند برداشت و منه التوفیق
و به الاستعانة حقیق همه آشوب اول شوی محمود و ایاز است
که بنای لفظ و معنیش بر ناز و نیاز است در بنو صغیر خنامه آه دل
کف داد و پی رستم کشوده و درین موقع بدوات داغ سینه سوز

[illegible]

گویی بسیار عظیم و در حدود و جرم و مقدار ۱۳۰ مثقال یعنی در مقدار از اجزای حالت و غایت سینه سوزن وضع و ادویای تحریر که اسکیب بسیار بی در دست نموده است

سسطر کلاهه مار بود حله ستر و الوانی کاغذ سحر جوش آب درنگ بال
نذر و وصیر قلم نوا بخش ستر و خوانی مرغان چمن حروف رقم را بظهور
برافشانی طائران گلشن سحر سخن حکایات لاله کاری صحن باغ ارم
صفحات تخم ریزی کشت زار حرم شش لوح کتاب هجره کلید نو عروس
بهار جدول اوران گریبان گیر خاتون مرغزار ریا

این نسخه که بود شعر نوری حسن
گردید کل آتش صحافش

آشوب سوم شوی شعله دیدار است که دو دمان بیت رویش
فروغ باریست در بحر زاین برنقستان خایه ازین نور کمالی افراشته
در سطر این شعاع زار کاغذ از برگ نخل امین ساخته بقایم مقامی رنگ
تبع شرا انگیز که طور علم ثبات منافی نقطه جای قطع امید کلیم ثابت قلم
تعرض دوات حوصله جان شعله ریز در کاوش بجای مادی ترگی دل
دو دخیل در تراوش رقیب از نقره تن شمع قدس مار دار فردا از عشق سر
خراغ انس مهره نوا لیلی دوات پشم عجب طالب انوار حق قلم پاک کن
خل خرقه جویای بر تو مطلق کون کاغذ رنگ بهره تب دار حجت زود
شسته سطر تار نفس محرم در عشق رحمان صیر قلم آواز مادی کعبه خنک
طلعت رقم سپاهی لیل حرم افروختگی شجر سحر مجر سحر گردیده
انجمن آه افشان شرار زمین حبسیده نرم نگاه ستر لوح کتاب خوش
چمن آتش خیال جدول اوراق جوی گلشن اخگری صال ر با عی

ما گشت غلاف طلسم تبارش
از کوه خلد اگر شود غرق در آب

افزود و صفای جلد گوهر بارش
نقصان کند بشعله دیدارش

نسخه ای که بود شعر نوری حسن
گردید کل آتش صحافش
آشوب سوم شوی شعله دیدار است که دو دمان بیت رویش
فروغ باریست در بحر زاین برنقستان خایه ازین نور کمالی افراشته
در سطر این شعاع زار کاغذ از برگ نخل امین ساخته بقایم مقامی رنگ
تبع شرا انگیز که طور علم ثبات منافی نقطه جای قطع امید کلیم ثابت قلم
تعرض دوات حوصله جان شعله ریز در کاوش بجای مادی ترگی دل
دو دخیل در تراوش رقیب از نقره تن شمع قدس مار دار فردا از عشق سر
خراغ انس مهره نوا لیلی دوات پشم عجب طالب انوار حق قلم پاک کن
خل خرقه جویای بر تو مطلق کون کاغذ رنگ بهره تب دار حجت زود
شسته سطر تار نفس محرم در عشق رحمان صیر قلم آواز مادی کعبه خنک
طلعت رقم سپاهی لیل حرم افروختگی شجر سحر مجر سحر گردیده
انجمن آه افشان شرار زمین حبسیده نرم نگاه ستر لوح کتاب خوش
چمن آتش خیال جدول اوراق جوی گلشن اخگری صال ر با عی
ما گشت غلاف طلسم تبارش
از کوه خلد اگر شود غرق در آب
افزود و صفای جلد گوهر بارش
نقصان کند بشعله دیدارش
نسخه ای که بود شعر نوری حسن
گردید کل آتش صحافش
آشوب سوم شوی شعله دیدار است که دو دمان بیت رویش
فروغ باریست در بحر زاین برنقستان خایه ازین نور کمالی افراشته
در سطر این شعاع زار کاغذ از برگ نخل امین ساخته بقایم مقامی رنگ
تبع شرا انگیز که طور علم ثبات منافی نقطه جای قطع امید کلیم ثابت قلم
تعرض دوات حوصله جان شعله ریز در کاوش بجای مادی ترگی دل
دو دخیل در تراوش رقیب از نقره تن شمع قدس مار دار فردا از عشق سر
خراغ انس مهره نوا لیلی دوات پشم عجب طالب انوار حق قلم پاک کن
خل خرقه جویای بر تو مطلق کون کاغذ رنگ بهره تب دار حجت زود
شسته سطر تار نفس محرم در عشق رحمان صیر قلم آواز مادی کعبه خنک
طلعت رقم سپاهی لیل حرم افروختگی شجر سحر مجر سحر گردیده
انجمن آه افشان شرار زمین حبسیده نرم نگاه ستر لوح کتاب خوش
چمن آتش خیال جدول اوراق جوی گلشن اخگری صال ر با عی
ما گشت غلاف طلسم تبارش
از کوه خلد اگر شود غرق در آب
افزود و صفای جلد گوهر بارش
نقصان کند بشعله دیدارش

نسخه ای که بود شعر نوری حسن
گردید کل آتش صحافش
آشوب سوم شوی شعله دیدار است که دو دمان بیت رویش
فروغ باریست در بحر زاین برنقستان خایه ازین نور کمالی افراشته
در سطر این شعاع زار کاغذ از برگ نخل امین ساخته بقایم مقامی رنگ
تبع شرا انگیز که طور علم ثبات منافی نقطه جای قطع امید کلیم ثابت قلم
تعرض دوات حوصله جان شعله ریز در کاوش بجای مادی ترگی دل
دو دخیل در تراوش رقیب از نقره تن شمع قدس مار دار فردا از عشق سر
خراغ انس مهره نوا لیلی دوات پشم عجب طالب انوار حق قلم پاک کن
خل خرقه جویای بر تو مطلق کون کاغذ رنگ بهره تب دار حجت زود
شسته سطر تار نفس محرم در عشق رحمان صیر قلم آواز مادی کعبه خنک
طلعت رقم سپاهی لیل حرم افروختگی شجر سحر مجر سحر گردیده
انجمن آه افشان شرار زمین حبسیده نرم نگاه ستر لوح کتاب خوش
چمن آتش خیال جدول اوراق جوی گلشن اخگری صال ر با عی
ما گشت غلاف طلسم تبارش
از کوه خلد اگر شود غرق در آب
افزود و صفای جلد گوهر بارش
نقصان کند بشعله دیدارش

۱- آشوب چهارم شنوی سلیمان نامست که نوشتن کلمات آن سبب

علو خامه ست و درین دفتر برای خرج با یکی از کربانیان قلم پذیرفته و درین

فہرست برای ایرانیان مسیحی ترجمہ رادوات گفتہ نیم ارم از سحاب نگارنگ

کامغذو انید و احتمال حرم از بهار گوناگون مدارسانید که لک تیغ برق

اما بفرمان بری تند و تیز مرقط استخوان صبح لیکن با طاعتگری سحر خیز

لیفہ دوات خلاصہ ابریشم ابی موج دریا قلم پاک لن زبدہ قماش

ادام صحرا رسته مسطرنده دیولیر خیالات روزین رنگ صبحی دام بر

فقریب ممالکِ سیرین انار کا عذاب روی بیگل سلیمانِ حامیہ مہرہ

اور فی صفا فی التوحید بقیس نامہ صریحاً رقم عبد سبحان موسیٰ لفظ باری

[illegible]

ناله بنت الواء فصا ستر كوج كتاب حليمه كهو قسام ملاغت ارماع

صحاف قضا خود نگار شد

شیرازه چو گردش ملک آشوب
سوی کدراغ بنیاد طلای

آشوب محم منوی آذر و سمنیدست که زمین شعرش با فروختن آذر

است درین شهر از غیر شاخ عود سوخته قلی بکار برده و درین شهر

بجز مجمر و خسته دواتی لایق نشسته ده کاغذ کتابت بر سر روانه دریای

ریخته رسته مسطر تار فیلیم حراج آتش آینه و قها از یاقوت اخگر

رنگ بست سرخی کرم رفته از نیل انکشت براق سیاهی نرم +

لیفہ دوات مجمع ترہ بنجان افلیہ سوختی قلم پاک کن مطوح سیر و زبان

ملک فروختی کرناک شیخ باطن پیر دیر انش پرستان فقط شایع

از انفاذ آنرا در این صورت
که اگر کارخانه‌های
تولیدی بزرگ
در این کشور
بسیارند

که مراد است و ظاهر است و در این کتاب

غفران اہل سخن را معطر کند ۱۱ لکھ یعنی سیب نشانی مضامین کا ذکر کتاب مشہور ہے

سفینه گزین آب بازی موج را آتش بازی تواند گفت طرز شعر کو و کیست که
در خانه قلش تولد کرده دروش نظم طفلی است که از گهواره رقیش سر بر آورده
از چشپانی کلمات تقطیع کردن بیتش محال عقلی و از قافی عبارت
گفتن مصرعش منع نقلی ترسین سخنش بکچیدن رنگ کلهای معنی بحر
ست گوناگون بحر نظمش به پریدن بطنای نقطه کو بیست بوقلمون
رقاص بر نگاه تخریج چون گفت با حصول کشاید از آبنوس چشم رباعیش
چار پاره بازی نماید در حریرانی سخن کارگاه از پروبال سمند در دایره
نار و بود و از کاوه موج آتش تریشوخ نظم چون از پس پرده عجب روان
گردیده پیش از دیدن کوچه زبان بخانه گوش رسیده بمناسبت
شعرش صحای قیامت شور انگیز و مباحث میزان نظمش ترازوی
محشر آشوب خیز طبع شوخ چون در بزم فکر تن به شستن داده خادم
آسا شعر که از مصرع بدو ایستاده بیت الصنمیش قبل از آن که
فصاحت ختم البیتش دلیل حق جوین دادی بلاغت خرچته گر لطف
چون از دانش و کان کشاده دانش را قلبی بختن الفاظ نموده برتن
سجای است که چون مجلس او در آمد از شرم تندی خیالش باریک شده بر
آیه نظمش بسکه نور صفا پیوسته عکس معنی غائبانه در وی صورت
بسته نادر مقامات سخن مترنم گردیده نغمه تازه کوئی مباح خلق

نرسیده ایست
نیامدند لیبی چون زلالی
مقام گوش سجود لب گن
شمارد چرخ اطلس نقش بند

[illegible]

دو شعر بسیار خسته اند
شعرهای شغور را
فکر می شود که در قبال
دین و خدمت سازد و بخواهد
بخواند و گفت که اگر
دین را بخواند

از حجر الاسود میزید اگر زلالی کج باد ای حق السعی اونی بر داشت و
 در زم شعربار در ستایش او میساخت قطع نظر از حق السعی لائق
 صد کوه صفا تعریف است و قابل برار عرفات توصیف از جماعه علوی
 که باصول فانی کلام الهی طبعی او گردیده و بخوبی که ضمیمه میاتن از منطق
 صرف تواند گرد و زو زیده یکی علم فقه است بمجاریت این فن شریف
 اساس مشهور آفاق کشته و آوازه اش در فضایی فارس از محکم
 چرخ گذشته اگر از عدل سیاست قابل پروانه حکم می شود در
 شبستان قصاص شعله بر سر دار شمع نمی بود پیفید روی لفظ
 و معنی بسیابی مجر اس و ابنته نور و سرخی نظم و شعر بشجرت
 و دانش پیوسته خامه اش از اصابع بدو گزین کر بلائی پوس
 نامه اش از مقاصد کوا و قزوین عباید و بین سواد قرش حکیم
 بسیابی کعبه فضیاحت جانه قلمش بریده زمین حرم بلاغت
 از لکش را اصالت تیغ قربانی عرفات کاغذش را نجاست زیارت

در دیو در پرکات خست بی هر کابی فید و پایش کماندار بلال لوی
 نیک سپهر شید بهرام از بهر چه بهار ختی طائفه آستر به شریف اطلال
 فرسرا از برجیس از جهت قاضی گری محکم ای حاضر خلعت دیبا
 ممتاز عطار دوازده نوشن واقعه در بار فر و مانده قلم و سعادت نصبا
 نامید از چنگ دکن پرده سر کار نقش ساز قمار نافه مایلی نظم
 ملکستان خاکی بر که شاه است
 اگر خست اگر لاج است اگر تخت
 بشاه تمل تختی دوا شیرین
 شه فوج ملح دار و فرغت
 شه موران نیاز چون بدین
 شه شطرنج از چون رخ بتابد
 تخت سلطنت چون تخمه نرود
 جوار احسان نهی راتخت داد
 بباگلس سیدید و بهیم شای
 جو عادل بود خاقان چون
 یعنی جمشید مالک بخناری سکه قالی کار مکاری فیلقوش دامای
 رعیت بطلش آگاهی طریقت افلاطون علم حق شناسی سوطی
 ن دین اساسی بوعلی دانشندی معدلت بقراط فهمیدگی مروت
 صنف قانون مرد انگلی مولف قواعد فرز انگلی زبان حسن سیر
 طابهار کاشن ریشه داری سخا خلاصه شوکت سپهر کمال زنده صو
 و درون جلال شرافت خورشید چرخ رفعت سعادت جلال ملک

نام
است در وید
بنجامین است دو
نویسندگان
نام این کتاب
تألیف
کلمات معنی
که در این کتاب
مجموعه
در این کتاب
این کتاب
از این کتاب

۱۳
سید علی بن ابی طالب علیه السلام

عطا
کسی را می ده نام
بست شوق و غم
که زنده در دجیب
و نه عساکر
می جا ملک
چهار رنگ
نصفی از کار
ای هم
دو راه دارد
دو دیواره
دارد
از این نیست
خوشی است
شینی است

۱۳۱

[illegible]

مجلس
رویا و در اینجا ضابطه
پایانی است بر این
نقصان

لوی
فلک
جای خورشید
نصبا
یسمی
۱۰
ست
پرین
ست
رشت
باید

ی

طوی
بوت
بی
بر
ت
صو

۱۲۵۰

[illegible]

بہان چون مہر
 بخشش خست
 دید دوران
 لیم تاج و تاج
 فیلق حسن دانا
 حق شناسی
 راک فہمیدگی مر
 بہان حرم
 بہر کمال زند
 مروت چرخ
 قلم بر مہر و
 شطرنج
 نام و نام

کز دور خانه
 که از دست
 که دادش
 که شد فایز
 از ویابندش
 رعیت زاد

از و نقش
برای زیب
که بر عدلش
باد و آواز
از قلم نگاری
افلاک علم
بی عدلش
قواعد فرا
خلاصه شوکت
برخ رفت

چون بدین
درخت بنامید

و چون تخته نذر
 را تحت داو
 بزم شای
 ن چون
 بخناری سسک
 آگایی طریقه
 یافتند
 علی دانشمند
 مرد انگلی مولف
 تخته داری سخا
 فت خورشید

یزد و در پرکات
 سپهر شیند بهر
 سر از بر جیسر
 نماز عطار دواز
 سید از جنگ و دگر
 ستان خاکی
 خست اگر تار
 ه نخل سختی دوا
 فوج ملح دار
 هو ران نماز و
 ای حکمت نما
 فطوح از و جود

سلسلہ سلطنت چرچا
احسان تھی
سید بدو
مول بود خاقان
جمشید مالک
نظم شر
دین اسماعیلی کو
صف قانون
بهار گلشن در
جلال شرا

ایضا
نام یک
نام یکی

[illegible]

تخت
چوار
بانگ
چو
نیو
شیر
فن
سعد
عطا
کرد

[illegible]

[illegible]

گیر چون نخ شیرازه بندی کلام یکسوزن ز ناربت نیز بود که
از آن سلیمان در راه صحرایم بر خجانه بند خراسان دیو زده شد و
از سنگ به جا در سینه کوبی خویش بقیاب پست تا از کشتن آتش
باب تیغ او در آتش کرده ماتم نیفا دوزرک و کوچک انگشت چون
داغ لاله تن بسپاه پوشی نداد بدولت آن مقوی ایمان کفور
ملک هند که ضعیف گشت بی مددکاری بر بهمنان در خاطر
پیچ راجه تواند گذشت اگر نقاش کفر گزین یک بختانه در کاغذ
طراحی خود کشید از آن حامی نقش دین صدر رنگ چون قلم
نگون اگر دید بر بهمن ویر آسمان چون بزمار ساز شجاع دکا
کشاود از بیم طلبه جان در تار یک بازار شب به بتان کواکب داد
در بلبه عدل او بت سنگین از کشکشان شش یکی نیز یافت که
علاقه وار تر از دصدش کشش را کیشقال تواند گفت بدوران
شیرع بنیانش بی زحمیت بنا بختانه بیات مسجد گیر دوی منبت
سقا آتش که صورت آب انبار پذیرد بازایت پرستی نالان
شده قحطی نسق دکان ز نار بندی غارت گشته طاعون
رونق تیشه صنم تراشان بیگانه آشنائی جوهر کوره ناقوس
آشنائی بیگانگی انکار خطیب مسجد الحرام تا بالقاب شاهین
زبان نکشاید ادای حق کلام از دهنه طابت او بوقوع نیاید سکیم
طلای مهر را تعویذ بازوی تمام عیاری خطبه اش منبر سپهر آینه کل
گردن پایه داری در جلوس آن خدیو جهان هر جا تاختی بود بنظر
گذشت و این ابیات مدح بنیان بر تخته کاغذ قلمی گشت قطعه

[illegible][illegible]

نهاری است که در آن روز
دو کبوتر بیاید و در آن
است و باز سگهای بیهوشی
از درون خانه مردم
و بعضی از کبکها و دوطای
که در آنجا هستند شترشال
همه را گویند و بخوابانند
و بعد از آن با دل نیتش بر
والی میروند و به خان

گردیده و هر روزی چمنی است بشوق کسیه بجه درین قصر بهار
لطافت و اکشیده کا و تکیه سپهر را با نهایت خیزنده کاری قابل این
مجلس ندانند و گرد پالش مهر را با غایت زرکاری لائق این مجلس
خوانند شعله چراغان از پر تو صعد و بر شستان افلاک روشنی بخش
و مو شک آتشبازان از رفعت و دوبر لبتان کو اکب شزار انجخت
را بی میل نقره صبح و در جنب مشعل و شاخه چمنود و فرقدن را بی لکن طلا
ماله در سلک شمعان دوسر حد و جوید شمع کا فوری از فتنه برشته دار
فروع شعله طر چراغ بلوری از دروغن سرشته یاب بر تو در یابی نور
راجانه زردی بمطرح قبای شاد چمن فانوس ارگشته تعلی بمنقش
پیرین عروش کلشن شمعوز از دیده خورشید پیه طلب شمع فبا
شمعل از طره نامید فتنه خواه ضیای اجلال و دو شمع چون بسره
زرتا گدشته سیاهی آن سیاه و دفتر نو بهار گشته کل چراغ
اگر بقالی ابریشمی رسیده تجربی آن چراغ نگارستان چین گردیده
بمشاهده کا فور مردم دیده معطر نکبت سفید روی و بنظر ابریشم
طفل نگاه مطب رایحه سیاه مولی شیشه زعفران سحاب نیسانی
است از چشمه آفتاب قطره نشان خوانچه بان ابر بهاری است از
کلشن افلاک برگ رسان کا سه ارگجه در میان مشرقست لالاک
تازگی صبح نشاط پاله چو در صورت مغربست لبالب خرمی شام
انبساط را جوتانرا از زعفران چون سیه بید رنگ سر بر نشدن
پیوست و دوید مغلازا از صندل چون سفیدار بوی بنال کلشن
رسیده نسیم خرمی قضا بسجده دار دانه سپند از آتش جبهه نسیم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کدام دیدار و در کجاست
نمی بینم که در آن
نمی بینم که در آن
نمی بینم که در آن

بخوانندگی بزرگ و گویا سرود برداخت از حسن صوت بوی
 بر یک را نظره و بجمع ساخت نقشی که قاص با انگشت
 پاره وی قالی کشید مطرب از انگشت قلم دست نقاشی پرچین
 ندید چیه سوزنی بخرام رقا صان آهنگی پذیرفت که با بر شمشیر
 مطربان کوکس توان گفت جسته و دوی شراب صوت بیک
 برداشت و از تار تعلق در هیچ مقام برین نگذاشت که آنچه با آنکه
 یک تیر خود را کشادید و در صید گاهش هزار طائر صد افتاد موسیقا
 چون بصف آرائی نهماشتافت بی تاختن سپاهش فوج عجم
 شکست یافت شمشیر اگر ده سال باز زخمه کشیده چون آب
 شطرنج کج ماندگی ندیده چنگ بصدای تدر و نغمه چون پر دشت
 بخت راست کردن دام نشت خم ساخت نای که از تیر دل
 تن بسکوت داده بود و در مقام نغمه سازی صبر توانست نمود
 و از موج تار بکه طوفان سرود انگشت بر شستی دریای باده بر
 نغمه اش ریخت رباب چون از تجرد پوست پوشی کف کشود و پیوستی
 که نصف نقش را برسد انفا نمود از غنچون صندوق را پر جواهر نغمه ساز
 و بان تپی داستان دره مجلس را خواست طنبور هر چند به بند شمع روزگار
 افتاد کاسه شراب سرود در از دست خواست نداد قانون تاشوخ
 نغمه در سر برده دیده است از عشق و هنر الف تار کشیده کشید
 است نمود این مقام چون دل بر بوختن نگذاشت از فغان خویش
 و همچو سینه دار دوف از دمیاز می مطرب بکه رونی پذیرفت
 جلا مجلس آفتاب دائره حسن توان گفت مندل خیم شراب چرا

بزرگی نفرو شد میخانه سرو و از لب آن کو چکل میخوشد تال که از سر و
تر صدای سرشته تالابست بحر خشک اصول آشنای اولیتر است
قوالی که با مقتضای مقام سرو و خوان گشته بر زبان صفتش این
شایا تخت حشری از بسکه لایقی
کس چون تو بابت تخت چاه گنجینه
تخت توزیب کشور صاحبقرانی
بر اوج تخت اگر نشدی خسته
تخت ترا ز جوهر شمشیر خند
کر تخت ساز و در کند بهر امتحان
یا قوت و اندر همه از شکوه
سلطان غوغوی که به پهلوی
از روی تخت حسته بدوش جلالت
بحر پیشکش تحریس
انداز طبع بر خامه میودن شرح تبار تقیر و خیره لطف در
نامه نمودن امرانی عظام چون نایب توین تخت هایون ساروی
یا قوت نشادی تمام از این خوانهای تخت گوناگون هر جانب شتافتند
اگر از راه مخفی خطا چینی رشتندی باین بارگاه رسیده به توجیه قافان
جهان کشای پای تختی مغفور پسند گردیده ز رفعت صفایان تالک
خوش پیشکش در نیاید بطرح نقش جهان نام آن پارچه مهدین نیاید
شجره فزین چون نظر کنی اثر او که شسته است از نازگی برشته تار
شجرش نهال گشته است اگر محفل غریبی سرستان بهشت

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

گردون چونیم تخت بودین تخت
بدان تخت چون نکند و صف
زانسانکه به تخت کشید نظر ملک
شبه یکد تخت خواست و کراش
تخت روان چرخ خود آید گردش
تخت بر صرف انعام سیم خیال
شرح اگر از مقال در صندوق رستم گزشتن
چون عیانت و التفات بحال
پیش بود تهریک از استادگان پای تخت میمنت مانوس موجب
بست ذاتی سرفراز نمودن سعی خزانچیان در هر طرف پشته پشته
ز رویم بر بالای هم تخت تویی کوششش بخویداران در حجاب
کوه کوه چیره و قبا بیکدگر آسخت تویوانیان بتشریف دیبائی سرفراز
که صورتش دیو له امشوق پری ساز و بخشیان بجلعت مطبقی
ممتاز که از طبقش موبیهای سلیمان پرداز و هاشمان را از انعام
زری میسر که بر خا نهایی افلاک توان داشت بیوتات را از اکرام
سیمی در نظر که در بیوتات کواکب توان گدشت خوانین بیل پای
عنایت حوضه نشین مهابوت داری کیوان سلاطین با سبیلی
مرحمت غمان گزین جلودار سازی دوران به پیران از ان خلعتی بنا
له نشان قبا در خانه کمان نه پند بر تفکیان زری پناشید که صد
روپیه در خزانه صندوق نشوند زره پوشان را بدگله سیمین چشمک
زره فراخ تراز چار آینه گشت تیغ پندان را بکر زین تن لاغر تیغ

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

[illegible]

ششتری بفتح کو سفسد آن فریب لطف نمودن از بهایت عری
بازنمای شیرشت بفتح نمود و غمگن آن گذرگاه چون نور را در کافخانه
یافت بجهت مشعل فروزی ماه بر و عن شش گنجده شاست خفا
چون بستیری اختر آرد و میده صبح بدکان رسانید بجهت علاج شش
زیاده سرخوز را پیش دست خود گردانید خفاف روزی که بطاقهای
دکان کفش خوش رخت الوان میگذاشت و شاخه را از نزدیک
سلطان بهر دورچیدن کفشها برداشت صدای چون از کوره پرتاب
آهن برنجیه سازی برآورد و اسد را بجای شیر قلاب برنجیه فیل سر کار آورد
علافت بموجب فراخی حوصله خرمی از بهر دانه بدکان رخت لیک
بخوشه تنگ مزع سینه بجهت خرید و فروخت در نیاید تحت بقا
چون متاع لذت اساس با انواع و اقسام در دکان جدید بری

حکمت خوانیدن کیهان هم ترکیب فیل سپهرش میاخذت علاقه بند چون
از کار نایان نام و آوازه استاد ی بر آورد و آفتاب را در حلقه شاگردان
ایشم تابی در آورد سپرد و از آثار مدارات آنهم سپهر را چنان مستحکم نمود
که سایه اش را از قاعی بمردم بقیت سپهر کرک نتواند فروخت تیغ ساسا
روزی که بدکان شتافت آفتاب بهر تیغ بیایش افتاد بسبکه باز
بسر را گرم یافت تیغ را خاک نکرده بدست او داد تیر گرد کارخانه چوب
با انواع اقسام تیر برداخت تیر شهاب را از ناقابلی کشید چون
خاک بصر انداخت کما نگو بجهت آن خسرو جهان اگر چون سرشیم بکار
نمی چسبید کمان سه شاخ فلک را به سومان که کشتان کی میدرز
بافت از علم حضرت داود در صنعت مرتبه اعلی پذیرفت زره تیغ
چرخ کتیره ترست از دو دوزره روشن او که برابر می گفت صیقلگر
آفر خود را آراست که آینه شب را روشن باید نمود اگر درین کابین
خاکستر نخواست فلک را بدین من خاکستر چکار بود بخار و وقت تراش
در آسمان و شسته بلال شسته یافت از بسیاری کار مردم
در دکان بساختن آن توانست شتافت نموی تاب اگر بخت
بر بی پا و سر دست بشغل رسن تاب می کشود و لو خرج بدوران در
بهر در چاه حوادث بی رسن نمیبود ششاهی ساز بهر والای را
ملا و دوده چراغ کوکب ساخت لهذا بوقت صاف کردن قلم
دور دیش را در شیشه فلک انداخت کاغذ فروش در سیر چهار سوغه
الوان را می شمرد ناگاه از یکطرف بساط او کاغذ سفید صبح را باد
صحن از بسیاری شغل در بار کی در خانه خودی نشست و گریه بجهت قد

مانی کار جلدی بر مجموعه فلک می بست طلا کو بر از کل کثرت مشتری
 فرصت جزئیات کار خود بود ازین جیب با قلم فلاو سطر می وری
 از دولت آب رنگ دو بازار
 قصد بر گشته رونق بهو امی باشند
 اوج خان طال کمائی که چون
 نیز شهاب پردای آفتاب ندانست بجهت فرمان آن شایسته
 قاپ قوسین برکت نیاز گذشت رفعتخان بدر سپری که چون
 برین محتاج ببنده بود بان زره پوش حلقه چشم نظار گیان پیش
 نمود بهمت خان ابرتا از شفق بکارش قبل سیه بهار نه پیوست در
 موضع پیشکش از باران نیسان بر بجزر پایش نسبت سرواچار
 اکلیل چون تاج مروارید خود را لایق دید بقصد گذراندن از او
 فیروزه بر سر آن راه دوید بر دلفان ثریا چون در باب پیشکشی
 سمند غیرت انبخت گوهر خزانه خویش را بر طبق ارتفاع رخت و
 همچنین از باقی امر امثل بهور خان سعد فوج و بهادر خان سماک
 راجح و کیشیان زبانا و جنگیان عوا پیشکشی بخش انداز خویش بوضع
 بیوست و مجرای بر یک در خدمت آن شهریار صدرت است
 پرویز طالعی که طبق زر نشان آن خسرو نمود بکلید انعامش و بر خجی بر
 سخت خود کشود و بهایون شمتی که بگذراندن برگ بهتری پر وخت
 بچمن اگر امش خود را نهال ریشه امتیاز ساخت الحاصل جهانگیر
 حق نشان از امش آباد کعبه باله آباد عرش رسید و بنایات که
 بادشاهان زیاده از لک مرتبه خرم و سرفراز گردید از آنجا که جدائی

جدائی و میان نبود در باب حکم رانی صوبجات دین نصبت یافت
و چون ضطرر گناات اسلام فرض نمود از آله آباد عرش با من آباد
شستافت ربابا ع
از نور خدای اکبر آمد بوجود
در طالعش از ازل جهانگیر

گواه اند بر صدق این تقریر آگاه که دفتر سرکار بادشاهان بدولت
 قلم بنشین می پذیرد و طومار و قایم خشران به برکت قلم رونق بگیرد
 وزیران را بی ساروش خامود خدمت سلاطین چکار و بدین ابی نگار نامد و حضور
 خوانین چکار و نویسنده برکت بی قسم طار و در کمال معطر و نایاب نویسن خط پرداز می
 در دربار مهمل فرد و غیر تحریر نگاشتی است بی زلف و غیرین و ورق بد
 تسطیر و بی شکست بی طره مشکین مرتفع از حسن خط حاشیه و افشان
 میزید مجموع و از خط خوش جدول و سر لوح پند و تشبیه خالی از
 کشتی است بی مردم و بیاض تنی از قلم و صحت بی انجم نظم
 از قلم بشنوی قصه و قصاست خط
 زیب کتاب از ورق گشت بمعنی خط
 خاموش حقه با حقه بود انکه خط
 بر رفعت آسمان لوح و قلم را که خط
 بی رسم و نوشت نیست عالم خلجی خط
 از آنک اصلاح را چون توان نه خوا خط
 از خط و از خط که شایسته است خط

لہذا چشمہ طغان سیاہ ہوشنگ دار احمد سلیمان باگا

[illegible][illegible]

[illegible]

میساختند و ایشان قدر شوق استعداد دارند و در عارضه خوش
 به تعریف رسم و الایمی پرداختند فرض شد که درین رساله سجدی ششم
 فیض دستور العملی تحریر در اید تا از او ارفش بتوفیق الهی قوانین
 توصیف دستخط اشرف بر آید از اینجا که حرف عرضه داشت بصدور
 بودن واجب العرض مشهورست در مقام تازه نویسی بظهور گذشت
 این لفظ گفته ضرورت اولاً بجهت افتتاح عراض قواعدها قاعده
 گردید ثانیاً برای اختتام معروضات رسوم و عیار رقم خواهد رسید
 چون وصف خط شاو جملگی کنم
 لشکرش منی شوم از اقبالش
 این قسم بستی نصود

بنور قدوسیت قوی شمس الدین رضوی ذره سان بشرف عرض
ناصیه فروزان سجده در بار عرش انوار حضرت یحیی
وروشنی بارگاه گردون ایضا شمع نوره میسازد که فرمان شعله
لمعان شمع خاتم اشرف مزین بقوس نشان اقدس ^{مستطابق} منون در
منزل قمر و بساعت ^{مستطابق} ملع ارضات خشانی ده کواکب استیار بنده
کردید و از مطالعه حروف نور انیس ^{مستطابق} و ریافت با وجگاه ضیافت
و مهابات رسید دستخط عیون پایه مهر انجلا شعله ظهوری ^{مستطابق} نپذیر که
غافله از این جمیع ضیاط ماریج ^{مستطابق} صبح توان گفت شمس قلم حکمانی سلامت کند و از خود

صفحه را آخر می کند کلزار

[illegible][illegible]

در اول ۱۱
چای که در دود و دودی
زبان ناسندش ۱۲
مندی چیست و زبان
از آنجا بود زبان کیهان
جایی تا به بندی
دور بجای طلقا منعی
و بود و دور و بدی که اند
نزدیکی که است دور
دارد ۱۳ طلقا
بدون کار خاتم چنانچه
خلع و

سلطان دامت و دام اقتداره عرض نماید که فرمان عالیم پایه و مثال پرستی
 در بقیست آید چون سوگند است شجر فیض سانی و رود پیوست این
 ملک حقوق سناکن منیل عزایم خوانی بخواندن دعای دولت
 اگر بوی تبرک است سطر او نمی افتاد کسی بزرگتر از جیش نمیزاند و اگر نور
 حشمت نبیند او سلیمان بر کسی دستش نمی نشاند بدین شایسته
 حکم انی سلامت کذا و کذا فرد
 نسبت اینجا حاضر و رشید سبزه
 تا کند خامه سیر عالم آب
 سر خوش غلام در بار مستی بگ
 افشایند دستور سحر کرده بعرض مشاوران باده عنایت
 حضور خداوند جام جمشیدی و دارای خم خسروی زیدت اسباب
 تعبیه میرساند که فرمان کیفیت آمیز و حکم دلخوشی انگیزان بخاکش
 حضور در جام باده و رود خشید و زد و غمی نشاد و رک مضمون تاشوی
 خشک افلاک رسیده اگر ساقی کلک حضرت دلیرانه بشرب سانی
 خمر بر نمی پرداخت سیاه مستان الفاظ را در بزم ورق شیر گیر معنی
 که می ساخت کامیاب غفران نویسی سلامت کذا و کذا فرد
 نسبت نونهال کنه بایده گلشن صفحہ را خزان مر
 جوای برک در بانی نهال بیک در بانی بعد از زمین بوس آب
 در خدمت سربازندای سیر گلستان لطف و داری محروم و داور
 خشک و تر از آل سیم ریاض خلافت عرض نماید که فرمان پرین
 نشان که بهواداری دستخط و الاقطعه ایست از ابر بهار پیرایش
 در و دخیمی انجمن در منزل چارباغ که پیله برگه اش از دوطرف
 بیک خزان بزمه بود و سیلاب تازگی ریخت و اگر دهن سرنگوه از در

در این کتاب که در بیان فضیلت و کمالات است
 و در بیان کمالات و فضیلت است
 و در بیان کمالات و فضیلت است

پیرای سلطنت کبری و امیر شجر اقباله میرساند که دیباچه بوستان ارم
 یعنی فرمان طراوت رقص در بهترین فصول خرمی نسیم و رود برگ
 رسان سرسبزی بنده گردید و از بهار افشانی مضمون برشته داری
 گل امتیاز رسیدن تازگی کاغذ بطراوی نلوه از پای خشکی برآورده
 و رنگینی و تخط و الازارغ سیاهی را بجلوه طافوسی در آورده و گلرنگی

نسبت حسن را تماشا کن
 قلم طرازی سلامت که کند اهر
 چون قلم عشق فروید کن

نخست افشاک خواصان در بار فلک نثار خدیو پیر دوران لایق
 و در قابل محبت خلایق زیدت محسنات زمانه عرض می نماید که فرمان
 بر جیس گال حکم نامه بد جمال در ساعت خوب خواه چون ماه چارده
 بجلوه شمع و رود و در داخست و منزل بیگ آباد را چون خانه زهره بهر
 موجامه روشن ساخت چون از ریشه و تخط اشراف حسن نسیم را بهراج
 رسانیده بود و سود خان لوح محفوظ را بقلم عاشق بیاض کاغذ خوش نمود
 مطبوع ساز احکام جهان داری سلامت کذا و کذا فرود

نسبت علم بر تو واضح باد
 اگر توانی ز فضل یافت بر او

استغفار بسم عبد المجید شریف عرض و انایان خط پستانی یعنی دیباچه
 عالم فن جهان بینی حاوی رموز شهنشاهی جامع اسرار دین پناهی حقیقت
 احکامه عن التعطیل میرساند که فرمان مطالع سمات بد تخط شمشه اللغات
 در فاصله بین و فی افاده و رود و بخشد و این دولتخواه بتعلیم سر برده است
 علم نسیم کما بخانه گردید بطلان هر عرض ده ورق قواعد تالیف و کافیه
 خویش سرده خواندن بر سطرش صد جز و متفاهد اهتمام یابد و داشت خود

نسبت حسن را تماشا کن
 قلم طرازی سلامت که کند اهر
 چون قلم عشق فروید کن
 نسبت حسن را تماشا کن
 قلم طرازی سلامت که کند اهر
 چون قلم عشق فروید کن

۱۶۸
 در این کتاب که در بیان فضیلت و کمالات است
 و در بیان کمالات و فضیلت است
 و در بیان کمالات و فضیلت است

نسبت علم بر تو واضح باد
 اگر توانی ز فضل یافت بر او

خود شمرده منظر علوم کیهان خدیوی سلامت کذا و کذا
نسبت اینجا بعد از کم و صفتی و وصف بسیار خط شده است
کترین مداحان ظهیر الدین بریان سجده و تسلیم نموده بخیرت نکته
سنجان بارگاه فلک شهباه خاقان سکندر دانش و قیصر حبش
پیشکش زیدت کماله عرض میناید که قانون رتبه قلم فرمان معلی
رسم در ساعت مسعود بنوری و در دینار سعادت آباد ایت
الشرف آفتاب ساخت و این خاقانی پیشه انوری اندیشه بهر آن
شتری ضیاء بقدر قطعه ستایش پرداخت چون در حین عرض مطا
طول سخن مرضی طبع اشرف نبود چنانچه باید تعریف و تحط خاص
نمود حکم فرمائی قلم و ایجاد سلامت کذا و کذا
نسبت بوی خوش کتم طهار که شود حرف طبله عطار
عطر جوی در بانی زیاد یک آبانی جبین عبودیت از سجده خوشبو
ساخته بعضی مجمران و زان انجمن فردوس نشین معطر ساز لباس
خلافت و معبرهای اساس تحت رفت زاد اعدا طیب احاطا که
میساند که فرمان مشک پایه و حکم غنبر سایه بدست خط غنبرین چون
نافه سر بسته در صندل آباد غالیه خوش در و گوید و شمیم نلوه
عودش ازین جنگل درخت لبان بمشام سکنه ابوس زار فلک
رشته فلک اشرف اگر سنبل الطیب رسم در کاغذ کافور نکبت عتقا
نیفرمود ضعف دل بنده که از دوری آستان عطر مینان عارض شد
بعلل نزدیک نمی نمود شمامه ساز قلم حکم وائی سلامت کذا و کذا
نسبت علو میشو و تحمیر سفل معنی مجو ازین تصر

مردود از
نقار باغبان سحر
سطر به درن زین
فلک مراد از ملائکه
سطر سنبل الطیب
دهندی باغبان سحر
ضعف دل و دامن ستم
سطر سنبل الطیب
دین عمارت مرغان
عقله علو مطلوب است
نحوه

نقار باغبان سحر
سطر به درن زین
فلک مراد از ملائکه
سطر سنبل الطیب
دهندی باغبان سحر
ضعف دل و دامن ستم
سطر سنبل الطیب
دین عمارت مرغان
عقله علو مطلوب است
نحوه

نقار باغبان سحر
سطر به درن زین
فلک مراد از ملائکه
سطر سنبل الطیب
دهندی باغبان سحر
ضعف دل و دامن ستم
سطر سنبل الطیب
دین عمارت مرغان
عقله علو مطلوب است
نحوه

ممتاز غلامی ابد علل الدین احمد خجسته در جات گزینان یعنی حضرات
عقبه گردون مرتبه خدو استانی تخت و داور کیوانی تخت لاریال
ارتقا که کبر عرض میناید که فرمان والا شان مثال رسیع بیان از
عکس و مبرر رسم زوار باب یابین کات ناسب کتاب عالم بالا گشت
و از سمودر چه قلم پیش مالی بالا کات از یابین بودن کتابه عرض گذ
از رفعت کلمات میتوان فهمید که سیاه بی سفیدی سر خطر کلک
اقبال ارد و از حشمت فقرات می توان دانست که لفظ و معنی خود
یک رنگ فردا جلال شمار و حکم فرمای قلم خوش ترسی سلامت گذ او گذر
نسبت نور دفع ظلمت کرد ازین سخن آفتاب سرخ فرد
جلاد و یکدی در خسته قلبی بشر عرض ناصیه فروزان سجده و گاه
قبله آفتاب و نور بخش تابان کشیدن شاهی و فروغ ده جبر دین پناهی دام
نیر اقبال میرساند که فرمان ضیاء و حکم شمس قلم در شب آخر جاوی
الا اولی با طر پر نور و دودا در پیرمشرق جید و از روشنی خجسته کاغذ
این سواد جوان شام بیا ضی فهم صبح گردید چون از شمس خط عالم
فروزا و ج لمعات پذیرفته بود در نور افشانی آفاق از خط شعاع مهر
نمود امضا نمای کلک جهان بینی سلامت گذ او گذر
نسبت فصلی حرمی این است قلم از باغ حرف گل است
بهال سلیم رهن سیم از زمین بی برکت سر سبز خدای فرود
در بار نواب است بیای می عدالت و طراوت افزای گلشن جنت
لازال لؤلؤ و طالعیه عرض میناید که فرمان بهار تابش و حکم نسیان تعبیر
از نکست و رود این خزان ویده بی عنایتی را خرم گردانید از لاله

و از آنکه نو این پیر مرده بی التفاتی استازگی رسانید بر بجان الفاظش از
 تماشای ناز نوی کلستان سستی گشت و بشقایق معانیش از تفرج
 لاله بوستان یکفکمه گشت نهال کن خوش طرزی رقم سلاکد که از او
 نسبت مصحف از لوازم بود **اقتن این حدیث فرض**
 بنده از بی مصطفی قلی شراطی عیوبت ادا نموده بعرض ادعیه
 خوانان پایه سریر عرش تفسیر مروج احکام شریعت و مرئی امور دین
 و ملت ابو العباس خلیفه می رساند که فرمان می ماند و حکم نیک
 میوند به خط آیات پایه در حافظ آباد فیض آسمانی قرات بخشیدن
 بحر خیز دعای دولت را از قرآن تراوی در و صبح و شام کردید از
 رتبه حسن خط سوره حضرت یوسفش می تواند خواند و از منزلت
 آئین رسم بر کسی ر علش متواند نشانید امر قلم و سیاهی سلاکد که از او
 نسبت طایران صیاد **قید این حرف دام آزاد**
 دانه چین سحر و بریده نمود و عند لبیا به بجدست باز داران و خوشچایان در
 سیمرغ پناه و خمر و شامین آفتاب دار و پرویز نشط طائر شکار زید
 طهور حدائق جلایه عرض ینماید که فرمان بهما سایه به خط تدر و پایه در
 عین ششی و این کوه باشد که یور و دود و چشمه سار شرافت ساخت
 و این گنجشک مرغ یک رنگی از سیاهی طاویش کبوتر واره بلند بر از
 پرداخت چون نوشته ز غ فامش دام سواد در دشت باجن
 صفح کشیده بود و طوطی نظر خط شناس را چون قرئی ملک بدانه
 فقط گرفتار نمود فر مانده عقاب جهالگری سلاست کند و کند افیر
 نسبت اینجا بعلم تحریر **از و اگر می نویسمش در دست**

این حدیث را در مصحف
 از آن زمان حاصل شد
 این حدیث را در مصحف
 از آن زمان حاصل شد
 این حدیث را در مصحف
 از آن زمان حاصل شد

۱۵۱
 این حدیث را در مصحف
 از آن زمان حاصل شد
 این حدیث را در مصحف
 از آن زمان حاصل شد

کرد این حدیث را در مصحف
 از آن زمان حاصل شد
 این حدیث را در مصحف
 از آن زمان حاصل شد

این حدیث را در مصحف
 از آن زمان حاصل شد
 این حدیث را در مصحف
 از آن زمان حاصل شد

این حدیث را در مصحف
 از آن زمان حاصل شد
 این حدیث را در مصحف
 از آن زمان حاصل شد

ورود خطه خور آباد را قطعه از بهشت ساخت و این قدر در آن خوبی
 قسم مشوق تعلیق خط و خیال و پرداخت اگر خامه اشرف روی کاغذش
 منوط نمیدیدید بیاض چهره اش را سواد خوان حسن چگونه می پسندید
 خط کرده شده "فکر" و تحریر سلامت کذا و کذا
 مقبول نمای قلم و تحریر سلامت کذا و کذا
 نسبت رزم اگر شود مذکور | نتوان شد ز فوج معنی دو
 فدویت گزین سبحان الدین بوقف عرض دلین و بر بار خرم مرتبه
 و بهادران عقبه گردون کوکبه دارای ایچم شکر جمشید افلاک عسکر
 لازالت رفعة لواءه می رساند که فرمان خضر نشان بد خط فوج خط در اول
 یراق گیرتی اشک این آخر تیغ بندان را قابوی کشاکشی اعدا بخشید
 چون عنوانش تنور آهوی است بحر آب مطالعه آن از صلح غنیمت
 عزیمت پیچید از صف آرایی سطورش فحید که ترتیب سپاه جلوه
 باید داد و از ثابت قدیمی حروفش دانست که در میدان حرب خطور
 باید استاد دلیر نمای یک تار خامه سلامت کذا و کذا
 نسبت فقر و علم و درویشی | این سخن را بمعرفت خویشی
 مرید اخلاص اجاره پذیر خاص بنزاره بخدست مراتب گزینان یعنی خدا
 درگاه وحدت پناه مرشد دین پرورد و نادوی ملت گستر ضاعت اند
 خلافت محض بنیاد که بود و فرمان الهام تو امان این راسخ العقید
 را حالت امتیاز میسر گشت بفیض مطالعة خط خاص حقائق خواص از
 مجموعه طریق عمل خرقة پوشان مجازی گذشت از بهر حش حید سپاه
 علم سلوک بر صفحه بیان میتوان دید و از بهر نقطه اش بنزار خامه فو
 بوق کفایت میتوان کشید بر قلم و حق بینی سلامت کذا و کذا

بنام روی کردن در
 امور و با اصطلاح
 صوفیان طلب تقرب
 حق تعالی جلالت
 کلام معانی
 کردن و اینچنین
 کنند و جای زنگانی
 کردن و نیز در اینگونه

در دلن در دست
 آمده و در دست
 بران گری در اول
 ابتدای حال بسلام نوی
 نظر بر این که در این
 نمود و بود و شد
 بنده مراد از ذات خود
 یعنی خود را از ذات خود
 بنده مراد از ذات خود
 عبارت مراد از ذات خود
 فقر و علم در دست

که اخلاص در اجاره
 دوست در اجاره
 باطله در اجاره
 زان در اجاره
 باطله در اجاره
 باطله در اجاره
 باطله در اجاره

نسبت اینجا بمجموع کل شد
 قلم از جوش نغمه بلبس شد
 سخن روی خطاب سبز علی میراب زمین ادب بوسیده بعض
 چمن بساطان پایسر سحر حیات تاثر بهار حدیقه شهینا بی نسیار
 ریاض جهان پناهی زیدت اشجار طایفه سنان کوفیان شگل نسق و
 حکم برسات رونق در بزم اردی بهشت جری خوش جار حد امان آفاق
 گردید و این بی برکت گلشن در بازار سحر و روش سعادت نهال
 نشین رسید خن که تازگی بنفشه و تخط نهالون آینه کار چه عجب
 اگر فی خانه اش تاو انشط سبل سر سبزی بر آرد و طراوت فتم پروری
 راه نسبت نغمه گشت ضرر
 که ز صوت قلم رسی بسور
 بعد از ترمیم دعای دولت بخوش صدایان بارگاه دایره جرخ بنا
 سازنده مقامات نماز و نوازنده مصلیان حجاز و است نغاب
 مطرب جلایه زمزمه سنج عرض میشود که فرمان عجب پند و دم
 عجم خرسند این حصار شین دیار زابل را تا شهر نهاده و قد قانونی
 استقبال ساخت و بچپ سرود آگاهی بزرگ و کوچک و اصول
 مائین نقاره شادی نواخت بد ساز گشتن کاغذش از نل نلو
 نوای طرب به نیشاور رسید و بکوک شدن خرطیه اش از تار
 ابریشم صدای تشاط در صفایان پیچید مقام فهم حکم طرازی
 سلامت کذا و کذا فرد
 تا سخن را شکوه بفراید
 بیگ چکنی تیشه وار زبان ستایش تیز نموده بعض سنگ ترا
 اینها نهادند و گویند اعطاه قانون استقبال ساخت ای قانون دان استقبال لفظ قانون برای مراعات علم موسیقی ۱۲ هجری

اینها نهادند و گویند اعطاه قانون استقبال ساخت ای قانون دان استقبال لفظ قانون برای مراعات علم موسیقی ۱۲ هجری

اینها نهادند و گویند اعطاه قانون استقبال ساخت ای قانون دان استقبال لفظ قانون برای مراعات علم موسیقی ۱۲ هجری

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مات نسازد و در هر یک از این نسخ جهان سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بود یافت قلم مضطرب گشت کلمات

بصورت خدایات علم انور بیک مقدم در خشتان زمین بوسی شده بقدر
بنیان کربلای فراموش شمع آخر شمع شامی و ضیای کوب جهان بای
دام شهاب منور عرض نماید که در ساعت نورالکین در زمان شناسان
پرتو در و در فرمان لمعات رسم از کنا به عرض بالائی پذیرفت
خطا انجلا نط کاغذ سفیدش رقی زرد آفتاب را نهفت بمطالع
منع ضیای چشم خود انورانی تردید و از شناسندگان رسم والا چشمی
روشنی گوش دل شد تیره و غوغ بخش کلک خسری سلامت کذا و کذا

این رسم نسبتی بقدران یا خط زوریت موسوی رخ

معراج طلب درباری عبدالرسول بجاری فراموش بندگی ادا
نموده بعرض موقوف شد بای سجده عنایت کامل سبحانی و کرامت
شامل رحمانی نعمت فیوضات جلالت میرساند که فرمان مصحف نشا
و مثال فرقان خصال بساعت تفسیر سعادت در سحر محمیان
از عالم سوره نور بر تو نزل انداخت و الفاظ دستخط آیات پایمی
کرسی نشینی حروف سماوی را روشن ساخت بصاحب این
رقم خامه از شهر جبریل میزید و ببالک این طرز قلم و دوات از حقه
جلیل بسند و وحی پیامی کاغذ احکام سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بود در شمع چراغ نسبت بآب شد ز فردش داغ

نور یاب خدمات سراج قلی بیات بعد از گرمی ضیای سجده
چرخان انجمن بساط روشن خدو موشک انداز پسند

از سبک شدن
بدر سبک شده
در این سبک شده
در این سبک شده
در این سبک شده
در این سبک شده
در این سبک شده
در این سبک شده
در این سبک شده
در این سبک شده

و در بار بار
و در بار بار
و در بار بار
و در بار بار
و در بار بار
و در بار بار
و در بار بار
و در بار بار
و در بار بار
و در بار بار

فرمان در دست خط
فرمان در دست خط
فرمان در دست خط
فرمان در دست خط
فرمان در دست خط
فرمان در دست خط
فرمان در دست خط
فرمان در دست خط
فرمان در دست خط
فرمان در دست خط

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

جان نشاند از مشاکلت سطر مشکندش زلف خور خلافت را بنیاد بنو
 و از مشاکلت نقطه غیرینش خال غلمان مردم او را که تواند بر آورد و جمال فروز صورت
 حکم سلامت کذا و کذا فی سبیل
 خامه بر آستان فردشتا
 این قسم نسبتی با تخم یا
 با وچ خدمت قوی خورشید
 نظر علوی کیوان پایستیم شده بعرض رصیدندان فلک حضور
 خاقان پهل نیکو فخر قطب تمکین لازال صمود و گوهر میرساند که فرمان
 برجیس نشان و حکم نامید تو امان بساعت سعدای دیزبان شیر
 پجای و منزل قمر خان زنج نویسن چون طلای جود دل تقویم بجای
 ورد و پرداخت و از رشک کاغذ عطار و ضیاءش طیار آفاق گنج
 بزرگ سینه ماه که اخت چون شمع و مخط عرش پایه با و جگاه بهرام
 رسیده بود کرسی حروف از کرسی خط شعاعی آفتاب رفیع تر نمود
 اسطراب و ان جهانگیری سلامت کذا و کذا فی سبیل
 نسبت اینجا بقصر صورت
 نقش معنی جوین بقعه
 سطر قبل حقیقی سطر حقیقی از روی سکت بمعرفت کریمان با
 تحت ملکی رشت لطف اعظم بردانی و رحمت نامر سحانی را دانستند
 اولیا و دولت عرض میناید که فرمان اسرار رقم و مثال رسوخیم چون
 الهام غیبی منشا فیض این مرشد برست کردید بطلیه و دوش و زینل
 بابا حسن با طفا خرمید بزرگ کو حاکم آن کیه بطوف و مخط
 حضرت سزدا گشتند و سیاه و سفید آن مقام از طریق سلوکی
 یکلام گشتند از شاد نویسن عالم بنای سلامت کذا و کذا فی سبیل
 نسبت رزم چون ساین کرد
 اما طقه رستم زمان کرد

این قسم نسبتی با تخم یا
 با وچ خدمت قوی خورشید
 نظر علوی کیوان پایستیم شده بعرض رصیدندان فلک حضور
 خاقان پهل نیکو فخر قطب تمکین لازال صمود و گوهر میرساند که فرمان
 برجیس نشان و حکم نامید تو امان بساعت سعدای دیزبان شیر
 پجای و منزل قمر خان زنج نویسن چون طلای جود دل تقویم بجای
 ورد و پرداخت و از رشک کاغذ عطار و ضیاءش طیار آفاق گنج
 بزرگ سینه ماه که اخت چون شمع و مخط عرش پایه با و جگاه بهرام
 رسیده بود کرسی حروف از کرسی خط شعاعی آفتاب رفیع تر نمود
 اسطراب و ان جهانگیری سلامت کذا و کذا فی سبیل
 نسبت اینجا بقصر صورت
 نقش معنی جوین بقعه
 سطر قبل حقیقی سطر حقیقی از روی سکت بمعرفت کریمان با
 تحت ملکی رشت لطف اعظم بردانی و رحمت نامر سحانی را دانستند
 اولیا و دولت عرض میناید که فرمان اسرار رقم و مثال رسوخیم چون
 الهام غیبی منشا فیض این مرشد برست کردید بطلیه و دوش و زینل
 بابا حسن با طفا خرمید بزرگ کو حاکم آن کیه بطوف و مخط
 حضرت سزدا گشتند و سیاه و سفید آن مقام از طریق سلوکی
 یکلام گشتند از شاد نویسن عالم بنای سلامت کذا و کذا فی سبیل
 نسبت رزم چون ساین کرد
 اما طقه رستم زمان کرد

بمنشی داد و بیداری
لایق و مراد ازادی
لیاقت و مراد ازادی
صله خال لفظ با نهد
گویند که
مقامی

عالمی
ضوئی
کتاب
خانہ
کراچی

[illegible]

منزلت است
یعنی نامزد جویم
مشتبه
ضم اول
فوران
یعنی فراوانی که در باب
سکانت
طی راه
که در
وینش
مشتبه

لما نظر ان ١٢
الاعمال وبنده
سجده ١٥
شكرك

چرا که
بنی قریب است
در این عالم
خلفه نامش
با وجود او
که در این
ارواح و
فراش نام
در این
لفظ این
در این
و این

۱۸۴
دارد و این نظر را با حفظ
نظر ابرار و این است که
شما بکافی و شش و شش
کردن و جنگ و شش و شش
و ظاهر شدن
نمی بیند و در اول و دوم
تا به دار و در شش و شش
شش و شش و شش و شش
شش و شش و شش و شش
شش و شش و شش و شش
شش و شش و شش و شش

[illegible]

این خط از قلم حضرت امیر کبیر علیه السلام است
 و در آنجا که میفرماید که در این خط
 از قلم امیر کبیر علیه السلام است
 و در آنجا که میفرماید که در این خط
 از قلم امیر کبیر علیه السلام است

فرمان موجد اسرار بر ساحل صیقل چون این غزوه شطرنجی را حجاب وار
 پیدائی اختیار بخشید و از مجموع فیض که روزش چون بحر طوفانی تلاطم پذیر
 شادابی افتخار گردید از صافی خطر هلاک یون فردا بریش باران طراوت
 انگیخت و از روانی ملک میمون سطر ما و پیش سیل رونق برهم تخت
 حکم فرمای دم ای سلا که او کذا فردا
 تاول از رتبه اش بیاساید
 صیدی بعد از یک قبیل از عای دولت بعرض طایفان عتبه بطایفه
 حاتم طائی با ویه ظل الهی و سعید برلی وادی جهان بنای زیت
 اجشام و ولیمه میرساند که فرمان قرشی پسند و حکم عامری خرسند
 بر عتبه از راه ورود و این محل نشین غلامی را بدرقه گشت و مسلمات
 و امتیاز چون گرد قافله حاج از قافله کوه صفا گذشت بیگ نگی خوش
 سیاه خانه عربان معنی کعبه پیدا کرد و چون طرخی کاغذش جای نشینان
 صورت که بر آورد زرم حکان قلم حکمانی سلامت کذا او کذا فردا
 این سخن شد بعلم طب مشکوب
 کمترین بندای ضعیف حکیم عبد اللطیف نجفانه بخدمت حکمای دربار
 یونان اعتبار بخشید و علی دانش و سکندر افلاطون بنشین اقامت
 کمال رفعت معروض میدارد که فرمان منافع نشان در بهترین زمان
 تقویت بهای طالع زبون این ناتوان گردید و از یافتن قایمی نشنا
 و املاش بعضی دوا می بستنی تخت خویش رسید اگر شیرینی و شط
 مبارک حلاوت بخش نمید و تلخی مفارقت عتبه اقدس را چگونه علاج نمود
 بهبودش شناس ملک جهانبا فی سلامت کذا او کذا فردا

این خط از قلم حضرت امیر کبیر علیه السلام است
 و در آنجا که میفرماید که در این خط
 از قلم امیر کبیر علیه السلام است
 و در آنجا که میفرماید که در این خط
 از قلم امیر کبیر علیه السلام است

این خط از قلم حضرت امیر کبیر علیه السلام است
 و در آنجا که میفرماید که در این خط
 از قلم امیر کبیر علیه السلام است
 و در آنجا که میفرماید که در این خط
 از قلم امیر کبیر علیه السلام است

این خط از قلم حضرت امیر کبیر علیه السلام است
 و در آنجا که میفرماید که در این خط
 از قلم امیر کبیر علیه السلام است
 و در آنجا که میفرماید که در این خط
 از قلم امیر کبیر علیه السلام است

و بتایر محافطت نلوه اش قطاع الطریق از کرکی مردم نافله گذشت بنام
 سطرش چاه این مکان چون حبیب یوسف علیه انگیز گردیده و بناست
 فردش وشت این موضع چون امن زلیخا بشک بونی رسید عزیز نما
 کاغذ حکم دی سلامت کذا و کذا فرمود
 نسبت روشنی جوید شد
 منور غلامی ابد شهاب الدین
 ذره دار بنده مست مهر جبینان سجودستان شمع بیدان لمعات سراج
 ایزد تمی انوار مصباح سرمدی لازال شیر دوله عرض یناید که فرمان
 درخشنده و حکم ضیاء بنده مساعت نور باب سرای ماه بی بی
 از پر تو دور در شک خاتمه زهره گرد و از روشنی خط اقدس اوان
 فلک را چون کرسی حروفش از تیر کی بر آورد اگر فردی را در غده
 طول سخن مانع عرض نمی بود و تعریف این مجعه نور کتابی رقم می
 شاعی ساز کلام فرمان دی سلامت کذا و کذا فرمود
 نسبت این سخن بود و شعاع
 حضور معشیش میرد بقیاع
 منور شده سجود بدرالدین سجود ذره دار بنده مست مهر جبینان
 درخشنده ایسا پس بر تو ذات حق تو عکس وجود مطلق ابد الله لمعا
 قد ره عرض یناید که فرمان ساطع النور و حکم لامع السطور در ساء
 ضیا طلب رای تاریک بهمنی را بشعاع و در روشن گردانید و از رخشا
 خط معجز زکب دست محافظت را بایه فریغ دید بیضارسانند از
 روشنی الفاظ اگر سورة نورش خواند بجاست و از پر تو معانی اگر ایا
 و الشمس و انوار حکم فرد فرمود آن خسروی سلامت کذا و کذا فرمود
 نسبت اینجا بدو فرمود پیش
 کار مستوفی خرد شد پیش

وبتأثیر محافظت نوره اش قطاع الطریق از کی مردم نافرمان گشت بنابر
 سطرش چاه این مکان چون حبیب یوسف عبیر انگیز گردید و بنابر
 قدش و شتاب این موضع چون دامن زلیخا بشکافتی رسید عزیز
 کاغذ حکم دی سلامت گذاشتند **نسبت روشنی جوید اش**
 چشم تاریک خامه بینا شد **منوچهر غلامی ابد شهاب الدین احمد**
 ذره دار بخت مهر چینان سجدستان شمع بیان لمعات سرج
 ایزد حق الوار صبا حشر مدعی لازال نیر دولته عرض بنیاید که فرمان
 درخشنده و حکم ضیا دهنده بساعت نوریاب سرای ماه بی بی
 از پر تو در در شک خامه زهره گرد و از روشنی خط اقدس ایوان
 فلک را چون کرسی حروفش از تیر کی بر آرد و اگر فردی را در غمر
 طول سخن مانع عرض نمی بود و در تعریف این مجسمه نور کتابی رقم می نمود
 شاعری ساز فلک فرماندهی سلامت گذاشتند **نسبت این سخن بود و شمع**
ضوء معشیش میرد بقیاع
 نور شده سجد بدرالدین سجد و ذره دار بخت خورشید صمیران گریاس
 درخشنده ایسا پس پر تو ذات حق و عکس وجود مطلق ابد الله لمعا
 قدره عرض بنیاید که فرمان شاطح النور و حکم لامع السطور در ساء
 ضیا طلب سرای تاریک بهمنی را شمع و در روشن گردانید و از رخسار
 خط معجز زکب دست محافظت را بپایه فریخ دید بیضارسانید از
 روشنی الفاظ اگر سوره نورش خواند بجاست و از پر تو معانی اگر ایا
 و الشمس و انوار حکم فرد فرمود آن خسروی سلامت گذاشتند **نسبت اینجا بدتر آمد پیش**
کار مستوفی خرد شد پیش
 دیوان بیخه مستوفی

۱۰۰

تا در قلم و سپهر جو زاید و شیرایه عزت میدارد و یک نیک حضرت کردن کسان
مخالف را بدست خواری سپارد و تا در جوی مدار فلک سلطان
بکجروی تواند پانهاد و در سر زمین تخت جمشیدی آب جدول نشاء
براستی با و دارد بنشیند و خراج آید بشکار تخیر و اوشت تواند شتافت آوی
مهر را صیاد طالع در کند اقبال تواند یافت چند آنکه در مزرع بنظر فلک
سینه تر و تازه میتواند بود خوشه گشت زراخت سکندری کشود و نمایی
رفت تواند نمود تا از دکاند خراج میزان را پله کشمش تواند رود و داد
پاسنگ نرازوی وزن مبارک کان طلای ماه و آفتاب با و نمایی
از بروج فلک را تحت سیات عقرب توان قرار داد و دشمنان
اولیای دولت را از مار غم و دران خلاصی سپارد و آماجگاه خراج تو
را تیر افگنی تواند دست داد و گماند را طالع بهرامی را خدنگ نظر فرید
مقصود با و تا کله بان زمانه جوی که کسان را آتش خورجیدی میداند چو
ایام ربیة شادی را بسر کار صاحبقران رساند تا از دین دلور آبرو
مدارات در چاه غروب اندازد و گردش خراج آب نشاء را در جوی طالع
حضرت روان سازد و تا در بحر اخضر حوت را همیشه بی اختیار باید گرد
خواص نخت جمشیدی بی سعی بگوهر مراد تواند رسید
نسبت اینجا بود بسیار شد قلم اوج دار نظاره
تا ماه را در شهر سبز آسمان شبنم و میتوان قرار داد و کو تو ال درخت
سرخ روی هر روز سحر خیز اطاعت با و تا عطار در امحاسبان یا
دیر سپهر تواند شمرد و فقر اجلال خامه بفرد نسق بندی ملک
تواند بد و تا زهره در حسن ختری چنگ نشاء را میتواند نوخت طائر

[illegible]

ایں کو بیست و دو روز
میں آج کل کے
انسان کے لیے
مختصر اور
مفید ہے۔

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مجلس تاسیس و ترویج علم و ادب

فستق و تخم اقامت و دانه سدر

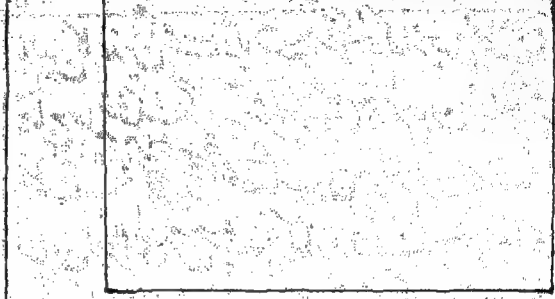
ایک
شہلہ اوج داردار
اوج داردار
ملندی نظر و دید و ملا
دو ای کر تہ
دو ای کر تہ

درد و فتنه

[illegible]

مجلس شورای اسلامی

نوشته



بسم الله الرحمن الرحيم

رقعات طعرا

خوار گشت تجر در دمن ستم
 این حاوی تلفظ گوناگون شایع
 این اشعار و ترکیب ساز اجزای تازی گشت
 باریک و علاج فرمای فکر تاریک
 محظوظ باشند بعد از اظهار صد دار الشفا
 از شاد روی ملاقات آن مسیح الانفاس
 عارض گشت چون نهایت صعبیت داشت
 از پوست شوق شده ام چون فکر گشت
 چون دوات باز ماند سرم که طلا کار
 خطاب یافت نوشته کلام در دمن

نوشته
 این اشعار و ترکیب ساز اجزای تازی گشت
 باریک و علاج فرمای فکر تاریک
 محظوظ باشند بعد از اظهار صد دار الشفا
 از شاد روی ملاقات آن مسیح الانفاس
 عارض گشت چون نهایت صعبیت داشت
 از پوست شوق شده ام چون فکر گشت
 چون دوات باز ماند سرم که طلا کار

۱۹۳

نوشته
 این اشعار و ترکیب ساز اجزای تازی گشت
 باریک و علاج فرمای فکر تاریک
 محظوظ باشند بعد از اظهار صد دار الشفا
 از شاد روی ملاقات آن مسیح الانفاس
 عارض گشت چون نهایت صعبیت داشت
 از پوست شوق شده ام چون فکر گشت
 چون دوات باز ماند سرم که طلا کار

نوشته
 این اشعار و ترکیب ساز اجزای تازی گشت
 باریک و علاج فرمای فکر تاریک
 محظوظ باشند بعد از اظهار صد دار الشفا
 از شاد روی ملاقات آن مسیح الانفاس
 عارض گشت چون نهایت صعبیت داشت
 از پوست شوق شده ام چون فکر گشت
 چون دوات باز ماند سرم که طلا کار

باین کاغذین گشت و پوستت بقوایم که از چرم کجیت می نمود و رنگ
یتاج جلد خشک گردید شالین بی جویم چون خیاط شیرازه از هر طرف
رنگارنگ بهم چید و اعصاب بی جویم چون رشته ته بندی از
میان اجزای تن چشم بر کار دوخت استخوانهای سوخته ام
چون بطراط پاره نوشته شده خود را در فن میخاند و جسد فرسوده
چون کتاب گشت که گویا آمده خویش را در تابوت میداند در خیال
شخصی از اهل سخن بعبادت آمد دید که نزدیک بآن رسیده کن
مجموعه در درازای صحافت خوانده وجود بیرون برند مانند شیرازه دندان
طرح با جزای نظم فرود و بطریق سرش شالین گشته چون جلد
بزد و دست بران چسبید که بمن بسپارید که بعد از شام مرتب سازم
باین مضمونی اضحی نشده یکی از کاتبان سپردم که تا نسخه بهر کس نواند
روز دیگر کاتب را ترسانید که بیت الماچی بعد از این میتها بنویس
چیزهای دیگر خواهد کرد کاتب از او همه او را قاپس آورده چون
مساجین در پیش بالینم ریخت و یکد و کس که جزو لایفک بودند
اتحاد را تصنیف خود میسرند آیشان نیز ازین حرف چون حواسی
کناره گزین شدند یکسی بر تبه نرسید که شرح توان کرد و اضع جاز
کتاب چون سلوک خلق را باین قانون دید ترجم نموده شفا کرامت
فرمود الحال که این کتب چند ده ساله حیات نو یافت و آن اوراق
از معرض تلفت برآمد ظلم میزند که چون صفحات مرقع میشد
بنظر انسانی سخن نگذر و دور نگین خیال غرب و عجم پسند چون
گوش زرد بزرگ کو حکم ارباب فهم نشود و لاجرم این ترانه تازه را

[illegible]

خیال شمری و نازک ادایان رفوم هندسه را بموجب سمت شبکه
دل پردی بی تصور در بیان قوانین منطق تصدیق لذت حیات
نگردی و بی تنگد کرب زادگان معانی و بیان نام فصاحت بلاغت
ناطق پردی گاهی از جلوه غزالان بادیه گرد و قواعد نحو شندی
بجست تصرف و حشی صفات رفوم صرف تن بفکر شگرت و ادوی
بدستیار فی دق آغوش خاطر بر شناریان سائل فقه کشودی
ساعتی بدو کاری شوق هوش بد نشینان مطالب حصول صل نمودی
نقطه باش فکر برخیل ضوابط نجوم نجوم آوردی دلجمه بصیرت اکت
در ملک عدم علم ساحات افلاک فرات افندی اگر در تفسیر اکت
صدور صدید بدی مربع دسیستی اگر در جفر انعکاس حروف تفسیر
درست نیافتی بارام نه پوسی دغدغه آن میشد که بدستیار فی توفیق
طبع این بجوی انشا در آورد اکنون که این پای بست سرزمین رزم را
بسم الله خرطوم فیل است و مای بوی عرصه نبرد و ناب متناهیان قبل
صفحه شفا میدان دنگ دل بر سر بازی ست وسط اشارات تبع هر جا
بشکام یک تازی سپهر کشیدن دایره بر سمت الاس فرض کردن
و از خانه کمان بیرون آمدن شد از قوس بر آوردن کشاد تیر حمل لایحل
و نیز بلند قامت معنی مطول و خستین از محسوطی دل رانیت قدیم
و ندیدن حکمة العین را عین حکمت گوید از بیگانگی اشکال اربعه اشکل
شناسد و دیدیهیات را نظریات داند کتاب ریاضی را بنیاضی خواند
و حاشیه قدیم را جدید نام تفسیر تفسیر انکار و مقابله حدیث را محالیند
چگونه بار کتاب این امر حرات نموده خود را به تیر اعتراض ارباب دانش

در بیان نام و نازک ادایان رفوم هندسه را بموجب سمت شبکه
دل پردی بی تصور در بیان قوانین منطق تصدیق لذت حیات
نگردی و بی تنگد کرب زادگان معانی و بیان نام فصاحت بلاغت
ناطق پردی گاهی از جلوه غزالان بادیه گرد و قواعد نحو شندی
بجست تصرف و حشی صفات رفوم صرف تن بفکر شگرت و ادوی
بدستیار فی دق آغوش خاطر بر شناریان سائل فقه کشودی
ساعتی بدو کاری شوق هوش بد نشینان مطالب حصول صل نمودی
نقطه باش فکر برخیل ضوابط نجوم نجوم آوردی دلجمه بصیرت اکت
در ملک عدم علم ساحات افلاک فرات افندی اگر در تفسیر اکت
صدور صدید بدی مربع دسیستی اگر در جفر انعکاس حروف تفسیر
درست نیافتی بارام نه پوسی دغدغه آن میشد که بدستیار فی توفیق
طبع این بجوی انشا در آورد اکنون که این پای بست سرزمین رزم را
بسم الله خرطوم فیل است و مای بوی عرصه نبرد و ناب متناهیان قبل
صفحه شفا میدان دنگ دل بر سر بازی ست وسط اشارات تبع هر جا
بشکام یک تازی سپهر کشیدن دایره بر سمت الاس فرض کردن
و از خانه کمان بیرون آمدن شد از قوس بر آوردن کشاد تیر حمل لایحل
و نیز بلند قامت معنی مطول و خستین از محسوطی دل رانیت قدیم
و ندیدن حکمة العین را عین حکمت گوید از بیگانگی اشکال اربعه اشکل
شناسد و دیدیهیات را نظریات داند کتاب ریاضی را بنیاضی خواند
و حاشیه قدیم را جدید نام تفسیر تفسیر انکار و مقابله حدیث را محالیند
چگونه بار کتاب این امر حرات نموده خود را به تیر اعتراض ارباب دانش

در بیان نام و نازک ادایان رفوم هندسه را بموجب سمت شبکه
دل پردی بی تصور در بیان قوانین منطق تصدیق لذت حیات
نگردی و بی تنگد کرب زادگان معانی و بیان نام فصاحت بلاغت
ناطق پردی گاهی از جلوه غزالان بادیه گرد و قواعد نحو شندی
بجست تصرف و حشی صفات رفوم صرف تن بفکر شگرت و ادوی
بدستیار فی دق آغوش خاطر بر شناریان سائل فقه کشودی
ساعتی بدو کاری شوق هوش بد نشینان مطالب حصول صل نمودی
نقطه باش فکر برخیل ضوابط نجوم نجوم آوردی دلجمه بصیرت اکت
در ملک عدم علم ساحات افلاک فرات افندی اگر در تفسیر اکت
صدور صدید بدی مربع دسیستی اگر در جفر انعکاس حروف تفسیر
درست نیافتی بارام نه پوسی دغدغه آن میشد که بدستیار فی توفیق
طبع این بجوی انشا در آورد اکنون که این پای بست سرزمین رزم را
بسم الله خرطوم فیل است و مای بوی عرصه نبرد و ناب متناهیان قبل
صفحه شفا میدان دنگ دل بر سر بازی ست وسط اشارات تبع هر جا
بشکام یک تازی سپهر کشیدن دایره بر سمت الاس فرض کردن
و از خانه کمان بیرون آمدن شد از قوس بر آوردن کشاد تیر حمل لایحل
و نیز بلند قامت معنی مطول و خستین از محسوطی دل رانیت قدیم
و ندیدن حکمة العین را عین حکمت گوید از بیگانگی اشکال اربعه اشکل
شناسد و دیدیهیات را نظریات داند کتاب ریاضی را بنیاضی خواند
و حاشیه قدیم را جدید نام تفسیر تفسیر انکار و مقابله حدیث را محالیند
چگونه بار کتاب این امر حرات نموده خود را به تیر اعتراض ارباب دانش

کشته و زنی و
فرزندانی و
پنج سلطان بی بی
فرزده و فرزندانی
ای و فرزندان و
ای و فرزندان و
ای و فرزندان و

[illegible]

روحیات
سلسلہ انجمنہ اہل اناس
مقاماتی زیر کوسو کیسی
انفردون خدمت و
الکلیت کج عیاد و
شہیت ناسب است
مقامات از انجلیتی دوست
تعارف است
ارامیل کشنگا
الانجلیت و

دانش ساز و آید که این بگانه و قوت را بر سوائی استنسا ساخته
 درین باب معاف ^{قطعه} دارد
 نفع و سپهر سبب وضع سپاسی
 نامش جویم که تازد را قیام شبی
 بکاغذ فلک کک بدر شعاع
 چنین عریضه نوشتیم بشا هزاره شجاع
 عوضه داشت حقایق انما طغرا از خضض سکت ذره وار بذروه
 عوض اوج چایان طالع خورشید یعنی باریافتگان درگاه فلک شتاب
 و ایستاد مای استان عرش بنیان صاحب عالم و عالیان میر
 که بنمونی توفیق مدتی شد در صفو خانه کشمیر اختیار گوشه نشینی کرده و
 دعای مزید چاه و منزلت روز افزون را که در دست خیر این صومعه خلا
 غلغان نیست دست آویز رضامندی خالق عالم نموده است لیکن خوب
 الحجاز قنطرة الحقیقه صاحب مجازی از و راضی شود صاحب بی
 راضی نخواهد شد لهذا امیدوار است که در آن عتیقه علیه تقصیرات او
 بخشند تا درین درگاه والاد در سلک خطا کاران نماند چون در بنوا
 دیده شد که متصدیان صومعه کشمیر در ساخت اسباب گوهین بنا
 جد جهدی در زندان بنده که متصدی صومعه بنا پروری است لازم
 دانست که در باب جواب سازی مداح سعی نموده بتازگی مقصود
 نگردد و لاجرم در دیار طرازی مخزن بهر ایرایش گوهر شالفت خط
 نشود و در نگارش سخن لعل بهشت سرعت یافت سازد و گردید
 ایرایش جواب شناسان پایه سر عرش نظیر باعث آید و در سرخ رو
 نشسته و سیله التماس بخشش تقصیرات تواند شد تا تحکام بگانه از روزگار

[illegible]

۱۰۰

رقعات
لجبالون والصادق
سورة فون وسورة

صادق بن علی

مجلس اعلیٰ ہندوستان

بدون ترجمه و تفسیر
جای نام
سامع را مطلب
خواندن

مطلب غناء و...

بنی خلدی

بهار پذیرائی خوشمائی است تاج سلطنت بسری فیروزه فیروز شاه
نمایش بادالئون الصاد
طبع لغو گوین از بس نبود ارضی
این قصه را نوشتم در طعن شان
محقق اشارت درست آنی تقریر و مدق محاکمات تمام اجرای تحریک
تذکره خیالات تازه و شایع قواعد افکار بلند آوازه مفتی سخنها میرزا
حضرت قاضی نظام دوست بقانون التفات دست رس داشته
مخلص نواز باشند بر آن شفا دان علم سلوک مخفی نمایند که این خوشین
تنهایی را فاطمون وارشون رموز آسمانی بر تبه ایست که اسرار زمین مک
بخط نیکند و تا با طواغاک بسرن و کن چه رسد بعضی از کاکسلیان
کشمی سیر که گفای چنین میکشایند که ولی نعمت خوان سخن قاضی نظام
سیکست به بنید طغرای قانع باب هوار که با ارتکاب ریاضت و سعی
زنده دلی شیخ محمد خاتون مرده را بچو کرده است برای این بی برکت
خوش باغستانی ترتیب یافته با وجود آنکه ایام خزان است بهر چه
اندر این ساز و پلاست نهال شده بود بمقتضای آب هوای کشمیر
و برگ برآورده اگر درین زمانه و اوال بگفتن بچو راضی میشد که کشمیر
قابل بود که مرده و کن را بچو کند عجب است از شما که با کمال
ویرجبر دار شده اید نوزده سال قبل ازین که آن شیخ مرده رنگ
بود و شما حسب الحکم خاندوران حیدر آبادیان را بعد از انوار
داشتید آن بچو گفته شده با عقاید خودندست آن شیخ مرده
میدانستم اگر متضمن گناه دانید خاطر جمع خوابید که بهوش است گفت
از گناه پاک شدیم حقیقت گریزانید حاجب قطب شاه از بند

آن بجز نفی و انقیاد و
تقصیر و توبه و زود بازگشت
یعنی من بعد از آنکه به انقضای
خیالات و نفس خود را در کار
شخص کننده قاعده ای
مقتضی بلند آوازه داری
ای صاحب رسد و استقامت
شاه سلوک قدس بود
رفتن و نیک رفتن راه

۱۹

و لیدر
مجلسه با آنجا
یعنی با وجود
درنگ شدن
باضت و با وجود
حاصل کردن
مجلسه و با وجود
عیادت از دست
کستی و بیستی
واده و بیستی
بسیار از آن
بسیاری که
نمی

در امور استصلاح
صوبان طلب
حق تعالی در حق
و ریاست اسرار آسمانی
که مودست از خفای و
معرفت الهی ظاهر
که مراد از شرح طاهر
دولت صفات الهی
شروع خط مشیر
که خلاصی اسرار
حالی که گنجینه
نگاردهای

بازین از اهل بیت
باشند و باضم در عربی
بسی قوای و بی غری
حالت دارند و
و از اسلام گرفته
گویند که
گناه بگویند
چست کار دارند
نانه اعمال نوشته

۱- در صورتیکه از طرف کسی
 ۲- در صورتیکه از طرف کسی
 ۳- در صورتیکه از طرف کسی
 ۴- در صورتیکه از طرف کسی
 ۵- در صورتیکه از طرف کسی
 ۶- در صورتیکه از طرف کسی
 ۷- در صورتیکه از طرف کسی
 ۸- در صورتیکه از طرف کسی
 ۹- در صورتیکه از طرف کسی
 ۱۰- در صورتیکه از طرف کسی

طالبان بطور انفرادی و جمعی
در آستانه یاس و اندوه
خاک سپردند

توضیحات

سفید یعنی مهابت و شش لک روپیه از مفتحان این بند مجید را باور گردان
و درین خدمت رستمانه از دست شیخ خانون نتیجه معکوس دیدن و
بجهت قیمت سبب بودی حرف ملائم گفتن و درشت شنیدن و دو سال
از عجب زرد و دیدن دیکه بنار نیافتن از الحاد اویس بازندانی شهرت

درین باب چه نویسد
ایضا
در آن محل که شدی صدمه آیم شام
زرد و خویش نوشتیم چنین بمیر نظام
عرقان پناه تاسیج بگرد بر طغرای قلندر وقتی که از راه دور اهلکار
اگر بزرگ یک فیستان پیرو بختال رسید سواری که از آن عرصه شک
نافته بود گفت شاه من اینجا منصوبه رفتار سبب نیست لکن اسب
گداشته پیاده آن با طمش با آنکه از فیر زیند و قیل سفید
صد کس مات مانده بود همین رهبری بازنده حقیقی از آن شطرنج برآمده
بشادی مرگ رسید و بیم آن بود که شادی مرگ شود چون حوصله را
برداشت آنقدر شاطن بود و چندم بیماری دست داد و خرقه پوشی
آب عرق حباب را کوچک ابدال میخواند و در شناوری بحیر اضطراب
می از دو پریند بر جایت که در خوردن غم خود دست می زد و در
و کان طبیعت متاع صبر آفریده و طبله کلقت حیات لبر ز شکست گشته اند
سنگار کی روشنی بدل رسید و از خشم حنظل غیر تلخ کامی ندید اگر فوج
طبا سراسر نگیرد برای در گذشتن قابوی عجبی ست حکیمی که چهل سال او را
باسم یاقهار خوانده ام و بمقتضای تقدیرش یک نفس خویش نروده ام که
اگر دغدغه خاطر میرسد از رگیز طولی است نه از مردم محول حال بهر

از کجاست که درین باب چه نویسد
ایضا
در آن محل که شدی صدمه آیم شام
زرد و خویش نوشتیم چنین بمیر نظام
عرقان پناه تاسیج بگرد بر طغرای قلندر وقتی که از راه دور اهلکار
اگر بزرگ یک فیستان پیرو بختال رسید سواری که از آن عرصه شک
نافته بود گفت شاه من اینجا منصوبه رفتار سبب نیست لکن اسب
گداشته پیاده آن با طمش با آنکه از فیر زیند و قیل سفید
صد کس مات مانده بود همین رهبری بازنده حقیقی از آن شطرنج برآمده
بشادی مرگ رسید و بیم آن بود که شادی مرگ شود چون حوصله را
برداشت آنقدر شاطن بود و چندم بیماری دست داد و خرقه پوشی
آب عرق حباب را کوچک ابدال میخواند و در شناوری بحیر اضطراب
می از دو پریند بر جایت که در خوردن غم خود دست می زد و در
و کان طبیعت متاع صبر آفریده و طبله کلقت حیات لبر ز شکست گشته اند
سنگار کی روشنی بدل رسید و از خشم حنظل غیر تلخ کامی ندید اگر فوج
طبا سراسر نگیرد برای در گذشتن قابوی عجبی ست حکیمی که چهل سال او را
باسم یاقهار خوانده ام و بمقتضای تقدیرش یک نفس خویش نروده ام که
اگر دغدغه خاطر میرسد از رگیز طولی است نه از مردم محول حال بهر

در این باب چه نویسد

توکل

فرمانده کشور طریقت گزینی و کامروای قلیم حقیقت بینی سلطان
 مرو عرفان نظام بینی میرزا سحر نام بعد از التفات به پیشگشی جواب دوا
 یقین خواهند فرمود که کلاه نمیدین فقر تاج زرین فیض باجی نمیدید
 پشیم قناعت بکله سهمین خاقان خراجی نمیدرستد پوست تخت درو
 تخت سکندری است منزه از بایه و کشتول رویشان فتح خمشد
 میر از پیرایه جام جم که در باب جهان ثانی در عالم نامی گنبد شسته
 کاسه زانوی گوشه نشینان مقامی ندرشته عصای بجز و لاهی ظفری
 خوابیده در دوائی تفرقه نشقه نصرتی است پیچیده بی گنبد و حدیثی
 اقبال صید نتوان کرد و کوی دانسته بجه اجلال بدام نتوان آورد و مقضا
 الفقر خیزی کسوت درویشی عزیزست و شخصی که درین لباس ان غنا
 خواری کشدی تمیز کهدا باین قرار یافت که کلاه ندر اچندی بطاق
 گرام تادور کورنگاه عالم پناهی تو انم سری فرد دارم اگر بادشاهان از
 جائزه سخن تاخیرات فرق نمایند درویشان صاحب طبیعت کی
 مدح ایشان لب کشایند چون این معنی خاطر نشان خدیو جهان بود
 فقیر را به ثنا گسری خویش راغب نمود تا شریف ز رفت بسایه
 شال عوض نگشت تن خلعت شاهی اذن در خیال فقیر نگذشت اگر
 کم دنیا نگیرد و تجویز منصب بسیارست و اگر شیوه گرفتاری پذیرد جا
 و نلک دام بیشمار غزل
 دل نمی چسبد بدینا از جهان لکنده
 هم چو گل بر دوش خورشید و زریه نور
 شکر طالع فرض باشد خسر و بخشده

۲۰۱

مهری بکوت و لقب حسین بن ابی نصر که در کلاه و کشتول رویشان فتح خمشد
 کلاه نمیدین فقر تاج زرین فیض باجی نمیدید
 پشیم قناعت بکله سهمین خاقان خراجی نمیدرستد پوست تخت درو
 تخت سکندری است منزه از بایه و کشتول رویشان فتح خمشد
 میر از پیرایه جام جم که در باب جهان ثانی در عالم نامی گنبد شسته
 کاسه زانوی گوشه نشینان مقامی ندرشته عصای بجز و لاهی ظفری
 خوابیده در دوائی تفرقه نشقه نصرتی است پیچیده بی گنبد و حدیثی
 اقبال صید نتوان کرد و کوی دانسته بجه اجلال بدام نتوان آورد و مقضا
 الفقر خیزی کسوت درویشی عزیزست و شخصی که درین لباس ان غنا
 خواری کشدی تمیز کهدا باین قرار یافت که کلاه ندر اچندی بطاق
 گرام تادور کورنگاه عالم پناهی تو انم سری فرد دارم اگر بادشاهان از
 جائزه سخن تاخیرات فرق نمایند درویشان صاحب طبیعت کی
 مدح ایشان لب کشایند چون این معنی خاطر نشان خدیو جهان بود
 فقیر را به ثنا گسری خویش راغب نمود تا شریف ز رفت بسایه
 شال عوض نگشت تن خلعت شاهی اذن در خیال فقیر نگذشت اگر
 کم دنیا نگیرد و تجویز منصب بسیارست و اگر شیوه گرفتاری پذیرد جا
 و نلک دام بیشمار غزل
 دل نمی چسبد بدینا از جهان لکنده
 هم چو گل بر دوش خورشید و زریه نور
 شکر طالع فرض باشد خسر و بخشده

مهری بکوت و لقب حسین بن ابی نصر که در کلاه و کشتول رویشان فتح خمشد
 کلاه نمیدین فقر تاج زرین فیض باجی نمیدید
 پشیم قناعت بکله سهمین خاقان خراجی نمیدرستد پوست تخت درو
 تخت سکندری است منزه از بایه و کشتول رویشان فتح خمشد
 میر از پیرایه جام جم که در باب جهان ثانی در عالم نامی گنبد شسته
 کاسه زانوی گوشه نشینان مقامی ندرشته عصای بجز و لاهی ظفری
 خوابیده در دوائی تفرقه نشقه نصرتی است پیچیده بی گنبد و حدیثی
 اقبال صید نتوان کرد و کوی دانسته بجه اجلال بدام نتوان آورد و مقضا
 الفقر خیزی کسوت درویشی عزیزست و شخصی که درین لباس ان غنا
 خواری کشدی تمیز کهدا باین قرار یافت که کلاه ندر اچندی بطاق
 گرام تادور کورنگاه عالم پناهی تو انم سری فرد دارم اگر بادشاهان از
 جائزه سخن تاخیرات فرق نمایند درویشان صاحب طبیعت کی
 مدح ایشان لب کشایند چون این معنی خاطر نشان خدیو جهان بود
 فقیر را به ثنا گسری خویش راغب نمود تا شریف ز رفت بسایه
 شال عوض نگشت تن خلعت شاهی اذن در خیال فقیر نگذشت اگر
 کم دنیا نگیرد و تجویز منصب بسیارست و اگر شیوه گرفتاری پذیرد جا
 و نلک دام بیشمار غزل
 دل نمی چسبد بدینا از جهان لکنده
 هم چو گل بر دوش خورشید و زریه نور
 شکر طالع فرض باشد خسر و بخشده

[illegible]

١٢

ارژنگ میان خیال خرد و جنگ است چو در نظر خیال انجمنی است و خطا
الفاظ در وی جمع گشته و محراب خدایه برات بر نشانی برایشان نشسته و نیکو از
باوه خم دوات بطرازی بسیار است افاده و با این بخودی سرشته اختلاط
از دست نداده نای قلم بنغمه بردازی مشغول گردیده و سرو قاتان اصابع
بجهت رقص بسروده نقش تمام اجزای سخن بدر بانی نشسته و در دو
پایه بروی میخاکس بنشیند مجلس کوهر شب چراغ معنی است و فیه و می
مقوله لایمینی و در نظر خرد کلشنی است از کلهای شب بوی زرقم آفرین
خامه در آبیاری آن نهایت دماغ سوخته سدل حروف انگشت رد بر
بان نهاده و غنچه لفظ زبان طعن بر خال زبان کشاده و در خان سطر
لب برگ ریزندیده و میوهای مضامین بوی خامی نشنیده است
میدان سبلی یکدگر خفته و از آن سر نیز آری بهار در بهم شکفته
از لبر نیز آلت چارخوی رباعی سرشار لطافت آید که نوعی نمایند که
در راجعت ترشح احد طرفین حتی بدست آید

ایضا

سج الزمان شکر لب دل باینگونه گشت سر طلب
پوسته آن سج زمان را در صفا شکنی طالع بنارخ آفتاب است
بوده بخور که برون بطبع کوب اقبال موافق باد اگر طالعین شخص مزاج را
توقع نفع از خبث الحدید داشتن آهین سر و کوفتن است و سلم طبعان را
نخست خود انداختن لیکن از آنجا که خویش را آلت تجربه ساخته هر چند ناسا
باشد میسازد چون درین معجون بجهت نرم شدن آهین سر که کشند ضرر
برای یک پیر سر که در روز است که در سینه سر ایسگرد وخی یابند از هر که قبا

از رنگ میان خیال خرد جنگ است که در نظر خیال انجمنی است و خطا
 الفاظ دردی جمع گشته و محرابه برات پریشانی برایشان نهفته است که از
 باوه خم دوات بطریقی سیاه است افتاده و باین خودی سرشته اختلاط
 از دست نداده نای قلم بنمونه برداری می شود گردیده و سرو قافسان اصابع
 جهت قص بسودیده نقش تمام اجزای سخن بدربانی نشسته و در دو
 جلد بروی یک مجلس نشسته و هر شب چراغ معنی ست و فرمودگی شکا
 نه قوله لایعنی و در نظر خرد کلشنی ست از کله های شب بوی زخم افروخته
 و خامه در آبیاری آن نهایت دباع سوخته سدل حروف انگشت ردبر
 خوابان نهاده و غنچه لفظ زبان طعن برخال بیان کشاده و رخسان سطور
 رنگ برگ ریزندیده و دیوهای مضامین بوی حامی شنیده از چشم هم
 صدیان سلولی یکدگر خفته و از نسیم نثر نزار سپید بهار در هم شلخته
 نخل لبیز زکات چارجوی رباعی سرنثار لطافت آید که نوعی نمایند که
 فقیر را بجهت ترشح احد طرفین حتی بدست آید

سبح الزمان شکر لب	دل باینگونه گشت سرکه طلب
-------------------	--------------------------

پوسته آن سج زمان را در صفا شکنی طالع بنا رخ آفتاب دست
 دوده غوره پروتن بطبع کوکب اقبال موافق باد اگر چنین شخص مزاج را
 توقع دفع از خبت الحدید داشتن آهن سرد کو فتن ست سلیم طبعا
 نجش خود انداختن لیکن از اینجا که خویش را آلت تجربه ساخته برجسته نیاساز
 باشد بسیار و چون درین همچون بجهت نرم شدن آهن سرکه کند ضرر
 برای یک پیر سرکه در روز است که در سه سرا میگردد و نمی یابد از هر که قبا

افق

سرکه پوشیده بود سرخی در لباس کرد و هر که ترش روی نمود ازین ولای
سخنی بر رویش آورد و عاقبت خضر اکبر خضر حشمه سرکهای رسید و
گفت که چند نوع سرکه از برای سرکار آورده اند بمیزبانه خوبست که مینار از گرفتار
خوش کداخته و بدرجه لطیفست که صراحی را ازیم آغوشی خود ناپدید
ساخته آبروی ترش موجب در شیرین آذانی خم خسروی را پای بند نه
و چشم خود بین چپالش از نهایت ناز بروی جام جم بگشوده از دیدن
رویش سبوانگشت حیرت بدین برده و از شنیدن بوفتش کد و سبوان
پشه پرده دختر ز بهمشیرگی او مینازد و پیش عقوبت بپاک دامن او عشق
می باز و حاصل آنقدر از خوبیهایی آن پرده نشین شیشه و سبوانها نموده
که دل از دست رفت اگر مقتضای همت جلی دلی بدست آورد از انواع
آن محو گشت نژاد نوعی را عنایت خوانند فرمود که طفل خامه از تصویر
تندی آن ذهن تواند گذشت تا بار دیگر در میناب فکرش تصدیع ملازان

طغرا اگر چه خود مرده در جهان نندید
ترسم ز سر که خونی بسیار غایت
ایضا

قطر

نشاہد انگشت زلزلت برانیش
 کہ کل گشت ہر شکر و شانیش
 پیشان کردہ چون بام حریف و فانی

نکاح بند عروس منی عقیقه چهره کنشای شاد به لفظ لاریبی ملک و انشرا
خدیو حضرت قاضی چوبو بگرم سازی به گامه سخن تدارک سردی وستان
کرده بدر یافت اعتدال هوا سوزنی باشد بعد از ابدای دعا مکشوف
رای مهر آنگاه پانزدهم رمضان تدارک الامان لاهور توفیق رسید
از حجت راه چو نوب لشکر مراد کار فرمودن اسلحه ای اعتدالی بر تیرگان

شعر از
 می نایند از خان
 انظار و سطر
 لایبی از اوقات
 سراسر است که
 لایبی یعنی که
 حقیقت از اینست
 به نظر از اینست
 که بی زاری می
 صورت می
 بایان و ملاقات
 غافل از اینست
 شریعت می
 لایب می
 شعر از
 می نایند از خان
 انظار و سطر
 لایبی از اوقات
 سراسر است که
 لایبی یعنی که
 حقیقت از اینست
 به نظر از اینست
 که بی زاری می
 صورت می
 بایان و ملاقات
 غافل از اینست
 شریعت می
 لایب می

ایات قرآنی در سوره
چون نظم مدی است
در کمال بی غایت
در کار فرودون ملک
مسی در دوزخ کشته
ساعت دامن کشیدن
تپ و دوام از دامن
زیر آله و یوزن برین

کنندین و بیدار و بیدار
 که درین خوار و خوار
 مندی و دانت که درین خوار
 دست و پست که درین خوار
 شدت که درین خوار
 آردی طاری که درین خوار
 طالع خراج خدای که درین خوار
 یعنی عقد کنند و عود و س
 سنان عالم غیب که درین خوار
 صدق از انجای حقیقت
 شرف و شرف
 از انجای حقیقت
 از انجای حقیقت
 از انجای حقیقت

5

گرم نبود که قطع امید حیات نشود برق تیز جلوه تفنگ رعد را آتش داد و
 ابرشته سوار کفت به تیر باران کشاد قطره تافکر که تازی بیکر و دنگ
 چندین هزار سر آورد و برت از سمنه سعی جان افتاد که بر زمین نقش بست
 و باد بنوعی بصف نهر زد که تیغ موج شکست و همه از چارطوط بطریق
 قناخت که بوا مقادوست نماید و حنک بازوی آب را ببقایمی بست
 که بعد از شکستن بکشاید زه روان را بس که گرفتاری سر را روی نمود
 گرم رفتار شدن نصیب اعدا بود سوار بجلاف رخ لب سب بر اند
 و پیاده از فیل سفید رفت می ماند بر که بعین قدم بر خسته اند
 از بد نشینی نقش بائی خود را باخت و کسی که خصل قمار بر ترد و شمر
 و دستش را تا مهر گردون سر بر اوید بسیاری لغزش پا زمین رخ
 به اصولی گرفت که اگر انجلمان شکست نرقصند آواز دگ دگ
 و کش قانون لرزیدن اعضا صدای افتادن ربه روان کوک ساز
 شکستن و پا از جرح زدن اسبان در لغزشگاه گردنالی چند
 بعرصه درآمد که باز نگاه طفلان بگروش نمیرشید سومان درشتی
 راه بر تبه تیزی نداشت که در سائیدن سم اسپ کنای نماید بپایان
 اگر همه پاکی بود پایش تا که سود بسر آمدن چیزی بود پیش بافتنه
 گرم روی که برگزید و دید از شدی کوه پرید قلم تحرف خطی گاه و بوجوه
 زبان کشاید در و دوات رزقش بسته شد اگر درین باب شکوه
 سخن در طبق کاغذ کند سحر و ش خوا امید داشت قطع

نسخه در صفت سوری این است
ن حرف که از گرمی او کام و زبان

در نامه زلاهور بشمیر فرستاد
افسرگی از برف و یخ راه بیناد

گرم نبود که قطع امید حیات نشود برق نیز جلوه تفنگ رعد را آتش داد و
ابرشته سوار گشت به تیر باران کشاد قطره تافکر که تازی بیکر و ترک
چندین هزار سر آورد و برت از سمنه سمی جان افدا که بر زمین نقش بست
و باد بنوعی بصفت نه زد که تیغ موج شکست و همه از چار طوف بطرفی
تناخت که بوا بقا و دست نماید و خنکی باز دی آب را بقایمی بست
که بعد از شکستن بکشا بد رة روان را بس که گرفتاری سر مار و می
گرم رفتار شدن نصیب اعدا بود سوار بجلاف رخ نسیم سب بر اند
و پیاده از فیل سفید برت نامی ماند بر که بعین قدم بر خسته رخ اندا
از بد نشینی نقش باکی خود را باخت و کسی که خصل تمام بر تر و دهمرد
و متش را تا مهر و گردن سر بر وید یک ساری لغزش پا زمین رخ
بسته اصولی گرفت که اگر انجانان شکست بر قصد آواز دگ و گ
و مکش قانون لرزیدن اعضا صندلی افادین بر روان کوک ساز
شکستن و پا از جرح زدن اسبان در لغزشگاه گردنالی چند
بهر صده در آمد که باز نگاه طفلان بگردش نمیرشید سومان در شنی
راه بر تبه تیزی نداشت که در سائیدن سم اسپ کنی نماید چپا یا
اگر همه پالکی بود پایش تا که سود بسر در آید چیزی بود پیش با فقا
نرم روی که سرگز نمید وید از شندی کوه پرید قلم تحف قطعی گاه و جو
زبان کشاید در دوات رزقش بسته شد اگر درین باب شکوه
سخن در طبع کاغذ نگند سعد و رش خواهمید داشت قطع
طهر خنخی در صفت مری این راه
این حرف که از گرمی او کام و زبان
دو نامه ز لاهور یکشمیر فرستاد
افسردگی از برف و یخ راه میناد

سبحان الله الذي لا اله الا هو	سبحان الله الذي لا اله الا هو
الحمد لله الذي لا اله الا هو	الحمد لله الذي لا اله الا هو
السلام على من لا اله الا هو	السلام على من لا اله الا هو
عليه افضل الصلوات واهمها	عليه افضل الصلوات واهمها
والصلاة والسلام على سيدنا محمد	والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين	وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم اصفياء الله في عباده	الذين هم اصفياء الله في عباده
المؤمنين اجمعين	المؤمنين اجمعين

ترخیزد آن سوره مصحف گل آبرو گوی آیات سی پاره سنبل و خوش
 خط سیاهی ریحان طرازش ناس ششقی سرخی ارغوان و شباهه نوی
 ریاض نسیم خاتم طراز مجموع یا همین ردیف پردان مصرعه سرو قافیه
 بدیهه نذر و مضمون یاب رعای زالی معنی بندکان حواجره لاله چون نیا
 دهستان سرخ و بوده در هر فصل بوستان و سر آبر و باشند کن
 زیب گارستان مروت و مدومی مخفی نامد که این خاک شین را
 بنفشه واریکشت نبل سرمایه اعتبارست و دستگاه شاخ و برگ و فقا
 حش و خوش رنگ نهاده که متن و صفحش در کاشیه خاطر نوی شرح
 کاشن ندید و بهقان زمین از صفاد و سبز کردش تخم ریحان خطا کشته
 و قلمش شانه لغا در بروردش ریشه سنبل زلف داشته اگر غره شا
 که بر آبی آن چاه ز تخدان نمی بست از جوی رعنائی آب برگشت زار
 و نمی شست بد اس ابروی سبزینه بنارس در و گردیده و بدامن
 ندیم گون سریند مخمرن رسیده تیزان و زرش با سنگ سبزی
 پذیرفته که بید از برگ نشترن باج بخاید و شباهین از شاخ یاسمن
 خراج نطلبند و را بتیاعش خرده زنبق بی سعی و زحمتش شماروده
 در انتقالش بی حکما فرمان بار بر واری نموده صباغ الارض اگر
 دین نیل تخم گردون می انداخت تصعیر شفق و شباهت کاجه حور
 بساخت تا قنای کل باین سوسنی نکرد و کوبل ججتش را در لایش
 پسند و تاپیرن نشو وازن نیل فرین نشو و قمری با کراتش

[illegible]

قصه

در باب سیراب کردن دریا و سیراب کردن زمین
در باب سیراب کردن دریا و سیراب کردن زمین
در باب سیراب کردن دریا و سیراب کردن زمین

بگفتند این دریا را که در پیشگاهش قطره اش جوی را دریا بار نیل می گرداند و سایه ذره
از زمین را بکند و بی آسمان میسراند شقائق تا یک قرص ازین نیل در چرخ خود
ندید در چار سوی چین کان کندن سازی بخید اگر بفرم گنارش معاضد
کنند ظلم صریح و اگر بطلی تلخ خورشیدش بنیاده نماید ستم قبیح برستیای
نیمش است چهار در نگار و بر کار می نیمش پای صنوبر چنار و درخت
و نموده آبروی سبزه مطرا و در دوش سبزه چشمش شکرش شهلایا این همه لطافت از
قدرش کی رنگ رزان چون برگ خزان کی کسی مفت هم نمیکرد امید که بر آید
تو خیر خدا م چون گل بهاری قسمت پذیر تو اند گشت قطع

طراوتی که ازین نیل تازه مطرا دید
ولی زنجیر سیاهش ندید شترنی

ایضا

در باب سیراب شدن شیشه ها
این نامه شد نوشته ز کلام افزا

تا بند رسورت از آب مجاورت ریاد او پیش هوای تواند او سفینه طالع
بر محمد امین شاه آینه در مصالح مراد رسیده باد بحر شناس حقائق سلا
از نگوئی بخت این خورشید عوارض شیشه نیل چون حباب سر زشته بود
و دوری چیزی بغیر هوای صفت بود چون گشتی بلجه نو میدی فدام
و چون لنگر بقلاب محرومی تن و ادم چون بادبان پرده دلم باه سر
پیوست و چون زورق تخمه خاطر مبعوج غم شکست چون صدف
سینه کوبی گره ساختم و چون گوهر باشک باری اندوه پروا ختم دستم
گفت دریا رنگ نیل ندید و آنکشم چون چهره جان بوی پیوستند سرم
چون تاب آید گرداب بر دغن بر خور دو پایم چون ماهی در آب بچرخنی پی

در باب سیراب کردن دریا و سیراب کردن زمین
در باب سیراب کردن دریا و سیراب کردن زمین
در باب سیراب کردن دریا و سیراب کردن زمین

در باب سیراب کردن دریا و سیراب کردن زمین
در باب سیراب کردن دریا و سیراب کردن زمین
در باب سیراب کردن دریا و سیراب کردن زمین

در باب سیراب کردن دریا و سیراب کردن زمین
در باب سیراب کردن دریا و سیراب کردن زمین
در باب سیراب کردن دریا و سیراب کردن زمین

افغان

لحظه ای که در این وقت

ازین رکیز طوفانی تاسف شدیم که قاصد بریای و قوف آشنایان
نداشته و چون خواص محبت بر خبر داری شیشه نگماشته اگر شیشه از
پنبه و موم بکلاهی سرفرازی گشت در تگون ساری قضیه نقصان مال بر
نمی گذشت هر چند رسیدن تیل بفقیر چون نان صدق محال است
و بکف آوردنش چون آب در کبر در عین اشکال چون از کل احتیاج بطرف
بای خار خار آن دست داد ظرف را بامید چند قطره مثل کشی

طغرائکجا و طالع آن دلخوشی کجا

فقرا از انجمن مستفاد قطع

نالہ چورو بدامن کہہ راویہ

کنه درد خوش دوا آورده بخنگ

ایضاً

زبان کو مہیا عجب کہ صید آوڑو پہ

زینکوند گشت خامه بخیر بر سر بره

در باب وضع مردم در بار پادشاه

تجویای اخبار واقعی یعنی میرزا صالحی صاحب صوبه ملک احتشاد

برسند فراغت شتمن باشند مخفی مانند که یاران در بار از متاع اسود

چیزی در باب نیست درین میدان بحث از مانی لسی نمیتوان ایامت له

بجہت کوی دولت چو کان قامت لوریں نہایت شیر حریف

گرفتن جای سوار است و مرغ آرزو بدانه چینی لب و ادم کرمار زر

گوشه منظر سنجیدن صدای فرمان و صدای دیدگاه شتاب و دیدار

کوه احسان بزوق داستان پیل بن بدار القیل میهد و بسوق

بنصب شدن دارلردن می همدب به پایی ریده بیا بون

چرا زود و بهما سبب ربهل علی گاو و بکره بند و در مت و در

اصیب اعداست از بیم خیر و نیکو شدن

سجود و لباس را سپید پوشید در سوخته ها و در سحر

سندھ کی تاریخ
سندھ کی تاریخ

مردمان جهان

بسم الله الرحمن الرحيم

و از آن جهت که این کتاب در میان
تمام اهل فن و مایه احتیاج است

یادگارِ نبیؐ

بفتح دربار و در بارگاه

وہ جس نے اپنے رب سے دعا کی کہ وہ اسے اپنے لیے لے لے

نظامیہ کے سربراہان

کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

بسم الله الرحمن الرحيم

٢٠٨

وَمَا يَكْفُرُ لَكُمْ وَيَعْتَدِلُ عَلَيْكُمْ بِشَيْءٍ وَلَا يُخَفِّضُ لَكُمْ رُحْمًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِكُونَ

در نظر بنده

کتابخانه عمومی

بہارِ نبوت
اکابر

علاء الدین محمد بن علی بن ابی طالب

فراغت از این کار

دستمان به دست خداوند

استاد بزرگوار

بایستی در این مکتب

سید احمد علی

مجلس

19

[illegible]

از پند و خوف چاکری تا نصف النهار بودن بر سر استاد و با قلاب
سوزن و کمر و خاک خوردن و با ب عرق در آمدن و نصیبت بر باجی باجی نمید
مچراشی طرف عام و خاص بینی شدت بعد شدت در جانب و دشمن اگر
در خون بر سر پار بختن کمی واقع شود استادان طرف عام و خاص
تلافی میکند درین ایام تاریک قلم عرض نمود که خیار قلم الملکی از باجی
بزر و بهیله گرفته حکم شده که جاگیرش را تغییر کرده چون بهیله پندال کاو حصار
فرستند حکم بی هوا و سرو و غرض داشت که نا فهمیده بیک در عمالی نهایت
وقوف دارد و امر شده که بجای زیان قلی در نقصان آباد بشمارد
فرستاد از باشد که باران فریادی شدند که در و غنه با چون بانس بالکی
نار است افشاده و از دست این کج اداد و جفا نیم فرمان شده که تنش
چون دوش که باران بضر بچوب بکود کنند بوسیله ضعف خان
بهادر نظر گذشت حکم شده که بجهت رفاهیت حال تعینات کلمی سلطان
باشد بیدست و پا قلی در وقت نظر گذشتن رو بروی فیل مستی واقع شده
برای رو سفیدی چون دندان بدن آن بلای سیاه در آمد اما نتوانست
بر آمد و رفت آن طائفه که گوشه نشسته اند و بیدست آسودگی در بروی
خاص عام به چشم بخت فیصل گردون سیاه نمیکند و بهیله و عالم را
قابل کاو و تکیه نقل نمیشوند با دوا و حقیقی نار نیز از بند هوس اجلال دشمن
ز قید پریشانی احوال رسد گاهی دما و بالنون و الصاد

این رقصه گشت بهر ترخان و شش
فایز شدم چو سپهر افگنی

تا هوای تریبند که چمن از دود آسگاه بویست
کلی منزله طبع عشرتخانه

[illegible][illegible]

۱۰۰

میزان تیمو جان را با پیرم تر سرد کار بسیار گنجی نمائند که تا امروز از آن جفت بر
نماند و در کتب کش بود بعد الحکم که بدست یاری تو فین که پیشتر گفته شد نمود و قطع
ملاکت پیشگان شود اما این طلیعت اگر زبان عیش با این پوست بخشد
در شتی کند مانند خوب زنده خورده اندر ده خواهر شد از بی عقل چون بید
عجب کنده مغلفی برای خود گذارسته بود و غافل از آنکه سودای
خام به نیزیم بخت نمیشود و تیر داران چون آتشکنه دیدن طبعی بچو بها فر
برده بودند که هر یک را برابر ده پنجه مشاک نه مانند اگر چه هنوز بر لب
تصرف خط سرخی چید کلوی خود را از تشنه کشش خیالی نمیدید
شد که پیامردی ترا نشندگان از بین نرو خشک که انگاره ترش
فردزی حرص بود خلاصی دست داد قطعه

گویدش بهر چه شیاطین است
می توانم گفت که ابل غیر نیستی

ما صبحی کوتا کند و بسوزی طغرای
غفلت چو طفلان حباب میخوابی

الض

رقم نو دین رقعہ از بی نفیم

علمی و پژوهشی

طعن ضرب المش بوده بسيرت نامه

جسته در تمام اجزای سازن

شنا سا این لوتشین را بپوشان

نسخه المثلث غما باشد مقام

مجموعہ ریورسٹری و سٹریٹس کمیشن بمبئی

ملوله بند بلند اولی حسان
یعنی مرتبه دار شهرت ۱۲

در چهار حد در جنبی اورده داد
از عین او سخن می شنو شد که

مقامش خست

وهم نذرناك قانوني مناسب لفظ

میری شعلہ گھڑا ہے

بنا این قول ترخم این اعتراض گوشت

عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن عبد الوهاب

بسم الله الرحمن الرحيم

تذکرہ شریفی

۱۳

ایک بھولے شخص کی طرف سے

[illegible][illegible]

کوش و بزرگ کوچک می تواند شد که هر کس بداند اسلام در آمده و دمانه
شعبی آن پیش و ساز ایجاد میشد و در میان آن جو یار جد و شتر را شنبه آن
چشمه آفرینش می خواند این زمره منحصر در امامیه نیست و حال آنکه در
مقام انحصار را دوست اگر خارجیه گفته شود که مخالف هم از دوازه مقام
خبر دارد انحصار را دوست بر آن سخن را چه مزه خواهد ماند نعمه سخا
بزم نظم سدر الی تاجه بغیر مایند

نیت عیبی گز آهنگ تر مگویند بی سطرهای نامه چون پنهانی سفاک
می نهفت این صوت ساز ابرقرا نای کلک حق سرانی باعث انهدار

این رقعہ گشت نامزد شاہ ابوالحسن
 در مجلس کیم نمود علم دست درآوردن

تا در بازی خانه گیتی پادشاه را از وزیر گرفت نفیست نقش مستی آن عا
پیشه از دروازه محفوظ باد صاحب طفر اسلامت است شب یاران
مقتضای که چکدی بازی میزند وزیر که تخم شش بزرگست مشغول اند
آسیاب سیاست انواع و اقسام در هر جانب چنانست گجا
حل رسیده که مشک دزدی دوستش بگیرند اگر منصور استکل در

بن نهید که در نفس نهشت در پاشی دار ایمان از کله اش جی جست
اگر عیسی اپشتی درین زن گاه می تاخت جای خرسن خود را
ی شناخت مجنون اگر درین بساط اطاعت پادشاه نکند بضر
ره عاقلش نماید و خسته و درین بزم اگر مبت عاشقانه را شیرین خواند
طنعی فرمادش نشانند الحاصل بیگانه شلاق گرم است و بازی بازی
خدا اینوان رسید اگر در سلاک طالبانند خوش باشند ایضا

[illegible]

که در ادای حلیت دست گرفته است
که در مواضع دزدی و غش و کلاهبرداری

دیده این صحنه گریخته نفس
سازنده کار بسته»
مرد صورتی دار ایمان ای در
فریبای دار ایمان از کلاه
نیو در ایمان از کلاه
وار نشینی بر
کبری

افسوس

۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰										
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز
و آتش من سبز من از بس باران روده

و عده کاه و جوش بکافت ایچا دوست
 که ناید در لطر است آب بر پاشد
 بتاری سخن شسم که با اینهمه حرمی نو توهار کلشن مردمی میرایزی تشا

[illegible]

خود شمرده است چو بدون تکرار نشست و در آنجا است آن بزرگوار
عیش سطر سوج را روان ندارد و بینای می بغیر گفار آن بیگماریا

طرب بسرگوشی ساعز زبان نکشاید ساسمی بزم دریان زندان شود
انگاشته و صدای مطرب چون غزائم خوان پای اندازد و بیرون نگذاشته

ندارد بی تو این کشتن صفایی
جدا زان می پرست لا اله الا الله

شکسته دشنه بر خود
شکست رنگ تاکا و

که لاله از غمش سرخ و سید
بود سیرت باین گلشن

زمین را تازه روترا ساز از کل
بدره موج پیاپیا بس

۲۱۴

دائرة ساری و سمنان
ای باب بطور تفصیل
شماره بابی فیض و ثبات
که در دست خطی ساری
مضامین و بیانی
فارسی و خطی ساری
است و در این باب
در عالم غایت
بنی بک ای باب
خال است و در این
صفت بی و بیانی
دوره و در این

۱۰۰

فصل

در بیان...

ایضاً

روزی که شکست خاطر گشت پیر
 این رقص میرزا ابو الفتح رسید
 شوق بند و بکره منی پروری سلالت
 از بند محلی مردم این مرز بوم چو
 یک فتنه شاه زاده مراد بخش در عوض
 کشت زار مداح چند خروار شالی
 فرستاد و بزرگ چوب میان خوشه از دست
 ربایندگان یکدانه بغیر
 مانند داس طبعان دریو لاگاه کهنه را
 بپاداده گاود خرمین این زمین
 بیماری کردند و برگس را برای خوراندن
 دم آبی نگه داشت بطریق جانور
 بمرغ درآمده باین سر آوازه اش
 رسانیدند که بیت المالحی مثل چوب
 دنگ بر شالی زبان منافقه دراز
 خواهد کرد از کوتاهی گندم نمایان
 جو فروش بدستور برخی که از پوست
 جدا مانده به تنهایی افتد در پیش
 این بی برگ صحت کسی برای محافظت
 نمائند ریشه حرف شالی خشک
 باد که یکدانه اش اندیم و کلیم
 از گل آن انبار غم یکسی شد قطع
 طغران جهان بکس و گوشت بکش
 کز باجه خجندیش بویرانه درآید
 روید کل شادی اگر از بام بصدور
 کی بوی نشاطش بغنانه درآید

ایضاً

در آن شبی که قلم را بود ذوق سخن
 چنین رسید بعد الرحیم رقص
 امید که بدوستان رحم کرده مایل
 آمدن شهر باشند حقا که سیل کدور
 مهوران کم از دریای صفا پوز نیست
 فراق زدگان را که چون سگاز
 خار خار نون در پوست دارند کار
 دباستان رسیده و نهایت
 بزمی دست داده زینهار که بر بنمونی
 ملاحان بطریق شتی در آن
 دریا بار لنگر نخواهید انداخت
 که سیر عالم آب حورین بزرگگاه
 بوجهی بر

بمعنی...
 در آن شبی که قلم را بود ذوق سخن...
 چنین رسید بعد الرحیم رقص...
 امید که بدوستان رحم کرده مایل...
 آمدن شهر باشند حقا که سیل کدور...
 مهوران کم از دریای صفا پوز نیست...
 فراق زدگان را که چون سگاز...
 خار خار نون در پوست دارند کار...
 دباستان رسیده و نهایت...
 بزمی دست داده زینهار که بر بنمونی...
 ملاحان بطریق شتی در آن...
 دریا بار لنگر نخواهید انداخت...
 که سیر عالم آب حورین بزرگگاه...
 بوجهی بر

三

یسیرت که با میان کبابند تا بانداز شکار مرغابی غیره تفنیک را با بجان طلبند
 انداخته بطعمی در بغل ساقی که محضه و دراج نغمه در آستین مطرب تنها
 شده سرخاب صراحی برود خانه شراب نزدیک نمی آید و تندر و باغ
 بهزار روغن قاز بشط صهبا نمیکند و فقیر را هم شوق صید افکنی در سر
 افتاده و میخواند براق خود را با بهنایت دل شکستگی در دست کند که
 که نزد شماست بدست قاصد آهونگت بفرستید که صرف اسلحه شود
 دست طعنه ای را نصیحت کنند و فونی
 چون کمانداری تو اب بصحرای دور
 با چنگ آرد تو ابی در کنار آبگیر

برای ضبط درخت افلکمان فعل است
 نوشته گشت چنین قهبره شفع
 فرمان روای زمینداران کشید از طغرا و عابرسید قبل ازین بر بنیادی
 کنده کاری کنده چند در کنده خرید شده است هر وقت که آب فتن
 بخاری ۱۲ در آید مومن آتش دست که مواد را این خاک نشین است
 خواهر فردا آورد چون بر روی خشک آن سوزین حکم را م جاری
 اگر تهدید نامه بدرخت افلکمان شاخ ناشکسته عیانست شود و آمد
 در موسم آوردن کنده از دست کند و بر ایشان بقول علی می
 است مومن بکفر و کفری نیست ایمان دستان محفوظ باد تسبیح یوم المیسر

ایضا
 هر فردا که شیخی ز تنش میبارید
 برک تعریف بدینسان فی کلک
 ما ساز گل تته شیخ فرماست
 که لالایافت از ویستون یکانی
 خیر صورت شیرین معرفت شیخی
 ساخت یشته ادوقت سنگ

[illegible][illegible]

عالم بوسن سبانی الذکر که
فردی علمای جنگی
کند و مرد مندی همین
علمای

۱۰۰

[illegible]

طرح بنفشه زار چون ترکیب بندی خطر المبعراج رسانیده چودیت و غنای
خود را بکسی نشاند و تحریف نوسان این عصر بخرم دارند که بخوبی او قلم
بر کاغذ نیک دارند که تار خامه اش از سیاهی لشکر خط تر سید و درین
نیز اصف نستعلیق علم گردیده است گاهی کلک در بهلوی حکم المایل و
تجبت اشراقی نگاه در دشت بیاض ظلم سواد نیست درستی خط نیست
قلم و سلیش خانه زار و خوش میدان و شکست خط در دست را کاغذ خط
نیک بر در خود میخواند پس این دعوی نوشته که بمن خط خود او کا
و انکار حقیقت قلم و کاغذش درین سخن ناسیانی غیران را که بی
از شاخسار سطورش کل نازکی چیده ام کلستانانی که جدول اب طلا
بر گردش گردندیده ام بنفشه نقیض بکشتی میخندد در چو می
مین السطور شکر ریخته ناز بوی جودش تراکت مایی اندازد که عطر او
بکاخ دماغ زینق رو آرد محرمی که قلم زگر را بکز لک سوسن نداند
تواند تراشید و کاغذ نسوزن را بعقیق شب نم تواند جهر کشید و لیقل
در دوات شقائق اندازد و سیاهی ریحان بپاش کل صاف
سازد اسباب تحریرش در بن مقام شایسته نخواهد بود و بکارش و
آن سباله کف جرات نخواهد کشود فقیر که خامه اش نی بور است و
کاغذش پوست چوب عصا و آتش کیم کاسه شغال است و این
آب سوخته غالی بر آه تحریرش چه لیافت خواهد داد و فنا قابلی چگونه خواند که قطعه
طرح بکدام دل رسم پر داند
کزیم در شتی صدای کاغذ
ایضا

من از فکر سحر زانین
 تا وقتیکه سحرش زانین
 بگشت برای سحرش زانین
 دشت باغ طاعت زانین
 سواد طاعت زانین
 میبناخت است بین امون
 دعوی خست عالم کاغذی
 دو کف دست سحر زانین
 و بختش زانین با انصاف
 در هیچ کس یعنی چنین
 گلستان گردان زانین
 ملاک داران زانین
 سحر زانین

[illegible]

اوقات

طهرای تهی دست بنبار سخن
در یکدست قیامت سبک
ای در مقام

ایضاً

مستم جو ز ناب گرمی خانه سقیم
این نامه نوشتم بیدریغای حکیم
مقاله دان برنوخز فصاحت مسکه گوی قانون بلاغت نکته سنخ و خیز
تحقیق دقیقه ساز اختیارات تدقیق مان حاوی اسرار فلکی شایع سیدی
رموز ملکی بقراط و علی دانش ارسطوی فلاتون پیش سید خیا لایست
رفع خدام حکیم برع همواره با فاده بخشی درس خوانان علوم سماوی حکایت
بوده حاشیه گزینان مدرسش راز و تعطیل مباد بران ایامی حکایت
دو مینی مخفی نماد که این طالب علم فاجره نشین مدرسه گشته است و تحصیل
ترک بنوا از گلستان بوستان گذشته بوریا یافت فضا فهمیده که
بسیار پروزی خواهم برداخت از اینهای شیاعی آفتاب بجهت علم
فرشی مرتب ساخت از چهار دیوارش من دوز و نوشین رایش گری
رونداد که بخانه سرد مهری فلک در بی خرابیم تواند افتاد اگر دل سود
نسبتش درین زن بی آب فرو نمی گشت بهواداری گرد و غبارش
خاکساریم از عبوق می گذشت قفس عرف جبه ام چون پیرین حباب
بحر آب کشیده است و کلام چون دستار موج بشیشه پاکیزگی رسیده
درین آفتاب کده پوست خسته ام چون بساط مشرق ضیاء از کده
و خدمت چون روزن ماله شعاع برمی آرد کث کولم بطریق کاسه ماه لبریز
روشنی و قاشق برنگ حمه شهاب سرشار نور افشانی دیگ وجودم در
نی نیزم تر تو در جوش و خیال خام از بختی گرم گد اخشن سر پوش بفرغ

مقاله دان برنوخز فصاحت مسکه گوی قانون بلاغت نکته سنخ و خیز
تحقیق دقیقه ساز اختیارات تدقیق مان حاوی اسرار فلکی شایع سیدی
رموز ملکی بقراط و علی دانش ارسطوی فلاتون پیش سید خیا لایست
رفع خدام حکیم برع همواره با فاده بخشی درس خوانان علوم سماوی حکایت
بوده حاشیه گزینان مدرسش راز و تعطیل مباد بران ایامی حکایت
دو مینی مخفی نماد که این طالب علم فاجره نشین مدرسه گشته است و تحصیل
ترک بنوا از گلستان بوستان گذشته بوریا یافت فضا فهمیده که
بسیار پروزی خواهم برداخت از اینهای شیاعی آفتاب بجهت علم
فرشی مرتب ساخت از چهار دیوارش من دوز و نوشین رایش گری
رونداد که بخانه سرد مهری فلک در بی خرابیم تواند افتاد اگر دل سود
نسبتش درین زن بی آب فرو نمی گشت بهواداری گرد و غبارش
خاکساریم از عبوق می گذشت قفس عرف جبه ام چون پیرین حباب
بحر آب کشیده است و کلام چون دستار موج بشیشه پاکیزگی رسیده
درین آفتاب کده پوست خسته ام چون بساط مشرق ضیاء از کده
و خدمت چون روزن ماله شعاع برمی آرد کث کولم بطریق کاسه ماه لبریز
روشنی و قاشق برنگ حمه شهاب سرشار نور افشانی دیگ وجودم در
نی نیزم تر تو در جوش و خیال خام از بختی گرم گد اخشن سر پوش بفرغ

در مقام اول کلام می نویسد و در مقام دوم کلام می نویسد و در مقام سوم کلام می نویسد

۱۵۰

[illegible][illegible]

بسمی میرک ثبت ریاضی این نامه
روانه گشت بخبریک مند و غما
ثبت نامه خوش فهم وزیر چمن پری سخن خواهد میرک برنگ
طراوت فشان گردید و خزان دیده این باغ را فیض بهار بخشید
نار کی چشم نرگس بپسیم روشنی این مکتوبست و دواي بستن زبان
بشمیر کشودن این نامه مرغوب اگر تازگی نرگستان در لکشی نظر بگوستا

کتابخانه عمومی و کتابخانه خصوصی
کتابخانه عمومی و کتابخانه خصوصی
کتابخانه عمومی و کتابخانه خصوصی

[illegible]

وصافی آیات کاشن قرولی اشعار مخزن مخزنی الفاظ قران السعدین
خوشی معانی تحفه العرقین همه یک صفحه در اید این ^{یعنی سیزده} فصاحت کی بر اید
از ساز می بخت اگر دل شکسته نمی بودم بفرعین کارنامه رساله دست
می نمودم از فشرگی آتش طبع بخت دیک فکرم خام گردید مآله سخن در
طبقاتی کاغذ چنان توانم کشید دارم بسکه بخت یاد داشت بر هم خورده
فراموشخانه جزودان را از مغفلات شمرده ست گزنگ از ضرب سنگ
فسان رخهای جوهر برداشته دمقط از ترس قلبه اش استخوان را
بی پوست گذاشته عنکبوت لیفه اگر نشان خیرانی نمیدید بر در و دیوار
سیاه خانه دوات نمی تند اگر امید حیات بگوید خامه میداشتم دیوانه
قلدش چرا میگذاشتم چون صفحه نام سری فوت مطالب اگر دیوانه بود شکر است
سخن از روی سخانی دیدی لب طغیان بنودی گرفت شعر او چون نیت خیرانی
بغیر از در و سر جزیری ندید از نظم و شعر خود آید بر ترنم دیوانی
ای بندم امید آید ۱۳

این نامه در ملک فی مطرب کف
تا در بزرگراه وجود خینی از ادان راعرب و عجم صدیقین بسیارند
شنا ساسی مقام طریقت و دانای آسنگ حقیقت ترانه فیم شصت
وزیر مریاب گوشه فلاح قاعده ساز منقول و مستعمل قانون طراز فرود
اصول دیوان راست قلمی علمیه از آسنگ حقیقت و دانای آسنگ حقیقت
از بی خامه محرران بدوق باشند بعد از نعمه دعای حجاز یانه این مقام از
افتر چنین متر غمست که اگر چه در گوشه سیر بطریق حصار دنیا پور و قلعه تر
جای عشاق ریاضت کش بود از مخالفت شاهان مریخان صفایان و مطرب
کرده از فی مطرب کف تا در بزرگراه وجود خینی از ادان راعرب و عجم صدیقین بسیارند

در وقت که سولک خوش باطربایون را در عرصه کشیده منصفیست بکار
 رخ نمود و جنبش است فیل و پیاده از خاهاش بنیه نقلی که کمان فیض شاه
 شطرنج بود و در آن صورتخانه معانی تازه پایشناس نقش کده الفاظ
 بلند آوازه طرح برد از قصر دانش پروری و کتاب طراز ایوان بغیش کنی
 بنای بیت المعمور جنگی اطوار فضیلت پناهی ملا احمد سمار خرابه دلیان
 بیگانه راحت را باب کل استثنائی تعمیر نمود و صحنه که مجموعه فقر را تبصر
 یاکاری از غبار کینگی برآورد و امید که تا یک بیت الصنم ازین منبت
 رقم رجاست شرفخانه وجود آن بانی فضل بفرست استقامت تواند ادا

ایضاً

بوزیر فراه این نامه
 تازگی ردی داده چون خامه
 ابو نصر فراه علم دبیری فارابی خراسان من و زری مختص قانون
 راست بودن قلم مبدع ترکیب کج نشستن رقم مجیب دار السلطنت
 انشا لقب بیت الخلافه الامارت گزین فلک تاسع حضرت
 میرزا عبد الواسع بدرجه تحصیل مراتب علم سیاق پذیرفت که طعنه
 نشانی از فرد مناقبش تواند گفت عطار و که باستیفای مالک
 انگشت غای آفاق گردیده و در باب دارسیدن روزنامه مهر محرم
 پیش دست او رسیده قلم زرین خورشید اگر قابل تراش می بود
 دوران بکر لک او میداشت و کاغذ سپین صبح اگر لاین تحریری نمود
 ایام بدقتراو میگذاشت بمناسبت میزان حسابش ترازی گردید
 قلب نیقاده و بمشابهت مدافراش خط مور فلک داور سی
 داده علم تحریر دل پسندخانه زادی قلش سرافراز و فن سیاق خاطر

در وقت که سولک خوش باطربایون را در عرصه کشیده منصفیست بکار
 رخ نمود و جنبش است فیل و پیاده از خاهاش بنیه نقلی که کمان فیض شاه
 شطرنج بود و در آن صورتخانه معانی تازه پایشناس نقش کده الفاظ
 بلند آوازه طرح برد از قصر دانش پروری و کتاب طراز ایوان بغیش کنی
 بنای بیت المعمور جنگی اطوار فضیلت پناهی ملا احمد سمار خرابه دلیان
 بیگانه راحت را باب کل استثنائی تعمیر نمود و صحنه که مجموعه فقر را تبصر
 یاکاری از غبار کینگی برآورد و امید که تا یک بیت الصنم ازین منبت
 رقم رجاست شرفخانه وجود آن بانی فضل بفرست استقامت تواند ادا

در وقت که سولک خوش باطربایون را در عرصه کشیده منصفیست بکار
 رخ نمود و جنبش است فیل و پیاده از خاهاش بنیه نقلی که کمان فیض شاه
 شطرنج بود و در آن صورتخانه معانی تازه پایشناس نقش کده الفاظ
 بلند آوازه طرح برد از قصر دانش پروری و کتاب طراز ایوان بغیش کنی
 بنای بیت المعمور جنگی اطوار فضیلت پناهی ملا احمد سمار خرابه دلیان
 بیگانه راحت را باب کل استثنائی تعمیر نمود و صحنه که مجموعه فقر را تبصر
 یاکاری از غبار کینگی برآورد و امید که تا یک بیت الصنم ازین منبت
 رقم رجاست شرفخانه وجود آن بانی فضل بفرست استقامت تواند ادا

[illegible]

خاطر خواه بسایه پردوی قش ممتاز بر آن طومار نویسی قابلیت چون نهر
کمال پوشیده نیست که تکرار مطلب اگر از میان نوشجیات و دفاتر تکرار
نگیر و محرر از یگانه جوی رقم چون بند دفتر بیج و تاب پذیرد و لاجرم صلح می
فرع سخن آن برات ساز خرد دست قلمی کشد و بشایه کتب نسبت بند قضا الکفانوود

روزم آن گذشت

الض

ماطیون سپیدین تازه مکتوب شدن الہ جو خط روی مطلوب

موسمی که در پنجاب مجرب چون دوات حباب بعد از آتش نماند و خامه
چون کلک موج تراش بیگانه می نمود و کاغذ چون درین ابراز بریدن باد
در هوای گشت و لیفه چون خاشاک سبیل از پرودن آب هر سو می گشت
پنهان می ماند از ی غنایب خراسان معنی پروری ببلبل عراق لفظ کسمی
کل دستار فهمیدی که اعلاظم نورس چنین فصاحت ملا ناظم طهرانی بی
دربگ رنم را کار افتاد و کاروان چون قافله ریگ روان گشتهای
بار خود را در صحرای برآیدن قرار داد و بکدام فرصت در ادراجایی در دو
می نخت و بکدام مهلت که لک سوسنی تراش کلک می انگشت و حق
نیافت که بستانیش او در برق کلی بچنگ در آرد و تجالی ندید که بنگوش
عمر جاری از دل برآرد آینه اغزی که بنام آن بیگانه به بیاض رسیده مر
داشت و ما نحن فیه را بسواد نامه حضرت قاضی واکه داشت

الصلوة

این نسخه زردی علم پنجم شد مثل صفات تقویم

نامہرو ماہ از طارم فلک بہ ہفت گستر نور تو انداد و کوب اقبال قدرہ
بنخان بجرخان در اوج تنویر باد تقوی کہ رنگ کہنگی نہ پذیرد این قفا

[illegible][illegible]

۱۰۰

در اندوخته داران است و داخل
 انرا بخاک آن ابری درنگ
 مکنونی شود و این ازین ترس
 می گردد که چون چادر
 غبار

باغبان از وضعی که در غایت
 سیرت ازین و صورت سر
 باغبان هر مراد از این

درخت

از آتش عشق او که اخت و عقیق مهره بر تخته نزد غمش سرپاخت طلائی
تنه سبب رویش را پوشیده و نقره جدول برگردش گردیده کتاب
از رشک چون نمیرد که جزو دان در بغلش میگرد

طاهر الوصف ابروی و تا کشود
در گفتگوی تازه بمرغ چمن رسید
رنگی نبود در رخسار از بهار قیض
آه زدن ای دلبر ای دلبر
احمد بن و سید بن ملک

الف

مريض بودم کا در جنگ در کوه سواد
نوشته گشت در آن بنیام دردم
روزی که بجای قلم گیاه ترکیب سازی در کف داشتم و بعضی وقت
باون اومیه کوبی نزدیک می گذاشتم و برکت کل سرخ نایب کا غده
ارغواچ بود و آب خا سبز قائم مقام سیاهی برافرمی نمود و صابون
افشیدن ریفه خطاب میداد و انا لکم خون سیاوشان را شجر فانی
نام می نهاد و کز لک را بقصد تراش خوب چینی می افروخته و مقطر این
قطر ریخته خطائی می برد و آخرت سنگ قلم تراش بهم جنس حجره بود و گرفتار
می ساخت و مقراض مجرب بهدانی خشت الحدید بقیم می انداخت و
کاغذ گیر ایشا کلت مد نسخه نویس جلاب می دیدم و قلم پاک کن را
مشابهت لثه صافی شربت می طلبیدم بقلم انم چون دامن یاب
خزانی برگهای دوا در می آمد و از جزو دانه چون بغل کوه بهاری
ادراق گیاه برمی آمد بشیاف ایض زیاده از طواری سفید چشم سیاه
میگردد و بقتله تلخ بیش از نامه شیرین کوش رغبت می آوردم
بحسب لسان العصافیر بهتر از زبان عنصریم نفع می داد و بحسب
لفظ کعب الغزال خوشتر از بیان غزالیم موثر می افتاد و بمر آن کثر شمر

۲۲۸
 که با باشد از نوع هیچ کس
 از غزال نوعی است که
 که بهندی نام دارد که
 و شایسته نام گرفته
 بوده باشد چنانچه
 دال است از طایفه
 یا طایفه چنانچه
 بهیچکوان نام گرفته و
 که یکبارگی مساحت و
 اجماع العلوم از نفسیات
 دوست ۱۲

[illegible]

باغ خضران در باغ ویاغ
گلستان سن بجای کافور بجا
و انوار از دیده و نورانی
عکس که بر آب گویا پیدا

میکند اول نام در آیت
که بر لبی وضع چشم
چشم سوز بود
کردن طبع کردن شمعین

از نغمه‌های بی‌سوز
و اوقات نوین
و اوقات نوین
و اوقات نوین

[illegible]

نفسه را باریان محرم
ناراضی را باریان محرم

داغ فرمادم که اوقاتش بیکادین
که عمرش من نگین در چادر بوار کی

کل نکرد از نقش کامیستون آثار مرز
ما را که از این طرح سخن در شین

فصل در بیان سبب و اثر
در بیان سبب و اثر

شد مضی ده هزار خایم

این رقعہ کیفیت رنج نامہ

از آنکه از خود دن بیک
علم اگر چه از آن

بمقام دیوانی رسا مادر رحم پناہ

پادشاه حقیقی ملاذطر العینی رفیعاً را
میدانند که بران استخوانی مزین در قلم

[illegible]

میدان سیوان داشت کاغذ
 طه سعید آب ترین شربت
 از میوه های خوشه ای
 آباد اوری کو ان گشت اگر می

والله اعلم
بما نزلنا
من كتابك
والله اعلم
بما نزلنا
من كتابك

مطابق کتاب

ن که بآن از بحر اخضر آب و دوات
ن فرد خورشید را بدست اجلال

ای در آن
زمین آسمان پایه جگر است رسید قاشق
اقبال توان ریخت و کاغذ گیری که با آ

۲۴

نشان را با کز لک رفعت تو بن
نخواهد آرد و زیاده چه زیاید از عا

توان نگه داشت و تقطعی که خامه کبرک
قطر و بخت قلبدان شوکت ملازما

برای این نیست و فکر می کند
که به خود دست می زند

بازی بازی نوشته شد این

در زمین قمار بهر ار باب قلات

از فائده بیسیست
با خندگی بر منقطی فائستی
سال خند و کرم

ت و چون دروانه او فدا از مقام رفیر
ت میسر باد و حریف شناساورد

و غای خصل ارام بخورده بیرون داورا

فانما منكم من
يؤتى العلم

مقتضای اینست که در این باب بر دو باب

سب سر و بکامه کای درم سدا و یارار
رای انجم رایز او صبح نیاز و ترک بازی

لفظ ازاد
مستغنی است که از کتب دیگر
نقل شده و در اینجا

از ان خون مبره بگویم خزانة برنجی

دو گزینان نخبه زرد پر دولتی است که

مطابقاً به این آیه در این باب

وادی غامخ و روشن
بسیاری از چمنها و درختان
در کنار رودخانه و دریا

مجلس شورای عالی قاجاریه
دفتر ریاست

عبد الرحمن بن محمد
ابن خلدون

برخی توان با گذشت و بخت شطرنج بیان بساط شطرنج خواص پوره
که در آن چون شاه جهان است قبل توان داشت صاحب فارسین
و نیز از کثرت و اورنگ چنان بناخت که بحالتش توان دید و احسن
فما لکنه از هجوم حاصل در تها را چنان نینداخت که بفرودش نواند
در بازی نه سزده و این دامن کوئی شمار میکنند و خرمن خرمن زرد
از یکدگری بریزد اگر ازین قرار تمام شب بباری خواهد گذشت سحر نشاید
خانه بعضی بر خرد و بلی خواهد گشت آنجا صل درین مجلس ربازی اگر نواند
تشریف نمود چون کعبه از نقش تماشا خالی نخواهد بود قطع
طفره ز رزمی دارد و شطرنج در آن کابو مقام صفیان بر سر بازی
صد خانه خیر و بدش دست چو شطرنج از رمله حاصل بهر سوز ربازی

الف

این بازی هم چون پنجاب
گردید روان بسوی میزاب
چشم بلبل خانه در انتظار کل نامه چون رنگس سفید بودیم و در دوش
سفیدی را بسیار طایوس عوض نمودیم تا این کل کاغذ در کلام
دستان شگفت که بحسب صورت و معنی از کتاب گلشن تنها گفت
کلی شده بود که یکی از کاتبان سخن شما حدیث نمود نظم را بدوان قدی
داخل سازد و نشر ایمان و در فقه صائب می اندازد و جابین غلط و
چسب و جابانت که این مجموعه یکسوی چند کتاب در فصل پیش آمدن
سفر بان کاتب سپرد وقت مراجعت بهیچ باب پس نداده چون
تکم کتاب از خود شمرد از آنجا که خیانتش جزو لایقک است و چون کاغذ
مهره خوار قابل کنگ بطریق مسطر بنده لیسان قصاص را آسان فحید

این بازی هم چون پنجاب
گردید روان بسوی میزاب
چشم بلبل خانه در انتظار کل نامه چون رنگس سفید بودیم و در دوش
سفیدی را بسیار طایوس عوض نمودیم تا این کل کاغذ در کلام
دستان شگفت که بحسب صورت و معنی از کتاب گلشن تنها گفت
کلی شده بود که یکی از کاتبان سخن شما حدیث نمود نظم را بدوان قدی
داخل سازد و نشر ایمان و در فقه صائب می اندازد و جابین غلط و
چسب و جابانت که این مجموعه یکسوی چند کتاب در فصل پیش آمدن
سفر بان کاتب سپرد وقت مراجعت بهیچ باب پس نداده چون
تکم کتاب از خود شمرد از آنجا که خیانتش جزو لایقک است و چون کاغذ
مهره خوار قابل کنگ بطریق مسطر بنده لیسان قصاص را آسان فحید

روایت

مقط کار و با سخنان رسیدن را مشکل ندید چون ترجیع دل بر بند بند
خویش گذاشت و چون ترکیب پروای پاره پاره گشتن خود داشت
بحکم دادرس این قلم و چون به شلاق درآمد بیاض تنش از باب سروا
خط خط برآمد آهنا خانه سان که بعد از دست بسته و نامه دار باین قسم
پوسته قلم بیاض نویسی در دست دشمن سخنان این دو دست گردید
خرس چو آستین خمر غلط نزد او و غرق فیرا بنام دیگران سازد
مبارا لادراک نموده بود و در آن عبارت شناس فهم پوشیده نماند که
یک بیت خواجہ حافظ و وزیر امیر رساله نوشته شده موسوم
بعبارا لادراک و بر سر رساله و یا چه قرار یافته سمنی محرش لیل متضمن تعریف و
آن معروف کیش و شش بر توصیف طینت آن حق اندیش قطعه
انچه از صناع او خماره طغر انست
کعبه سیاهی چو او در صفا شد و
بهر ادب استاد بر سر بلیا نو
مبعد او را ز قدر مسجد اقصی نو

این رفقه بنام خان رسم شد
 و سرایه رفعت تسلیم شد
 مادر با طر زبانه نیل سفید صبح در مقابل اسپ سیاه شام میفرستادند
 و نیل آن صفت شکن شطرنج رزم بی منصوبه رفتار نموده با اسپ نظر قائم بود
 و نیل نامزدی که در عرصه وجود حضرت شاه خراسان به بیدق التفات
 حامی او گشته و اسپ اندازی که در باطی هستی زنده پس از احجام
 درارش بر پیاده دعای او گشته و منصوبه طالعش زیاده از آن است
 که سپهر کجاست باد خدایی نماید و از برای مات شدنش بر طبع اسکان گفت
 بچیدن مهره حوادث کشاید اسپ جهانی است که بعد و اقبال شاه آفتاب

[illegible][illegible]

آفتاب در شطرنج قدریات میتواند ساخت پیاده دوانی است که بقوت
 اجلال فرزند ماه از فیل چرخ دو پیوندا نداشت زبند فیل جهانگر یعنی
 اورنگ نشین فرزند جانش چون خواند که در عرصه اقلیم ستانی از راه یافتن
 منصوبه بشیر طالعش میداند شیر رخ بیشه مردی از فیل سیاه غنیمت سری
 نخواهد داشت و صغیر و کبیر مخالف را چون خصل شطرنج معدوم خواهد اگرا
 اگر بهرام چوبین در بساط رزمش جرات رخ آوردی میشود از ترس مات
 گردیدن چون پیاده شطرنج بیدست و پامی بود در عرصه محاربه اربابها
 منصوبه بشیر وی هرگز نیست شسته و در بساط مجادله از غایت استحکام
 آلات جراتش شکسته بازنده چرخ که در شطرنج سلوک بادشاهان
 انمی بید از بیم عرایش مهره بدفعی از خانه باری جیدند تا منصوبه
 آیات نویسی قرآن در تکت میتواند داد تعویذ بازوی اقبالش سوره
 مبرکه که فیل باد قطع ماهر میزند چون بیشتر از است و اعتبار فیل
 و صفش چون چرخ شاه بطرف کنایه
 این رعب نام میرزائی است
 اگر ز روی صلاح مقتدائی است
 فیروزه باف سبع شداد در خانه شاهانه میرزا صالح فرزند
 بر پیاده بساط ایشان مخفی نماد که اسب تار عرصه انشای معنی
 در باب کج ادائی فیل یابن رخ نافه شتر تکلیف چند سطر نمود بر است باز
 سوگند که طبیعت چون مهره لست خورده در خانه فکر نمی تواند بود آلات
 شطرنج خرمی چون حریف باخته شکسته دل افاده اند و چون بازنده
 مات گشته درستی رنگ از کف داده بسکه غبار سفیدی چشم با پر
 یعنی در درنگ گرفته

افغان

تمام در اوخته قیل سیاهی رخانه فرزین دوات گریخته ازین رنجد که بر سطح دیگر
ببیند کلفت رخ آرد و طرف شطرنج نیافته حریفانه خود بخود بازی نباید کرد
درین بساط خویش این پیش باز توان خواند نه پس باز درین عرصه خود را
ز مات شتوان گفت نه مات سازند اگر کمالت بازی بازی خواهد
دفع یافت و حریف بجه مهره از بساط این شطرنج خواهد رخ یافت
چون منصوبه درستی برای تحریر بود بطریق مرمی مضبوط گشته بسته رقم نمود قطع
بازی نشینند از طرف
زانکه ز آلات این بساط رقم
بکفشت نسبت آلت کاری
سازمان کارن ۱۲۰

ابر قلم اینجا جو شود فطره فشان
 انسان را بین در ایام خزان
 یادگار گشته بهار گستره و خوش هوایی تواند داد و آموخت دولت و لای
 عدل پرور از گلها می مراد لایز باد روزی که سرین کاری انجم بخاطر باغبان
 خرم آباد فلک رسیده غنچه خطاب اعتماد خانی بنام آن اشرف امرا
 از شاخ نفوق دمیده آذر بطشجره سیادتش سطر شاخ ریحان را بدستی
 نه نشست که خانه صدف نویسی چمن شکستن لکچر آن تواند گشت
 اگر بمصلای فغش کوه پاک سر سر تناسب نمی افتاد چشمه آفتاب
 چشمه و دامن او را جویان بر دیده می نهادند از بهار طیفش مرغ حق گوید بلیل
 پرداخته ست تالک صحن بختانه را چنار باغ الهی ساخته ست قاری
 بلیل اگر بدعوات آن بنال چمن صلاح بر پیچورد مصحف کل را چون بید
 کتاب بحاصل می شمرد چون نسیم اسلام پروری او بجانب پیوستن
 مند و نازد گذشته قشقه آن ریشه دار کفر داغ سجده آفریدگار گشته تعجب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

طبعی نیست بجز عدل فریادش
 ز کار حیل دوری چند بیکم تحریر
 دعای بن خالک نشین از انشکده بندیموم ایاد و بایروی سادت یعنی حضرت
 میروس ساد بران مخدوم فقر پوشیده ماند که فقیر از کشمیر از سر مایه توکل بایطافه
 سودا دست داده و از هر یک بچندین نقصان افتاده آه اولی کینه کارا
 که بجهت نفس خود زخم افزا بر تن عصای بیجان رو امید ازند و در سایه
 شسته کنشکول ز درون یک بقصد فانی شدن در آفتاب میگردد از رفت
 اگر رفتن ز چون روغن گمان بهمن در نهانیت ملائمت صحن و آستان
 چون آهمن سومان بهمن در غایت خشونت بزد متاع جوئی در پلای
 آب عرف از تن این خاکسار بر آمد تا چند شستی از آن ناخدا شناسان
 معلوم بکنده لیک چون از کنگی بطریق زور بقی شکسته طالبی در پی
 نداشت پیش فلذرائی که طوفانی عمان بی کنشکولی بودند گذشت دوم
 رنگران که اشجار را بیکناه در سیه چاه ها و می اندازند و شال بی خطا
 از ریسمان در دکانج آویزان میسازند نیلی که چون خال زلیخا غمر بر خیزد
 بود بایشان فرو ختم و اندنیدن یوسف قیمتش رنگ یعقوب کجائی تم
 و غصه اند و ختم چون خم نیل است و دشان گفت بدان آورده چون
 جنگ چون نثار ز بر شاگرد دشان رنگ زرد کرده پرخروش بر دشمن
 رنگ و قف کدنگ در شتی این قوم اگر تن بهمبوری نمیدادم بر رنگ
 دقانی در شتلاق آیشان می افتادم هموم بزبان که چوب گنده گویا بر
 قماش نازک طبیعت میزنند و خاصه الافطرت را پس سر جامی بهند چیره کار
 فقیر ابتیاع نمودند شمع در عوض تاج ز بر سرش میتوانست گذشت

۱۰۰

قصبات
 ۱۔ ادائیقی یعنی ادا
 ۲۔ قیمت آن چہ جو قیمت
 ۳۔ یعنی بنی بنی
 ۴۔ ہر دوں مال سلمان بنی
 ۵۔ حلال کرانید و اندر
 ۶۔ یعنی سالیہ و ب
 ۷۔ یعنی سالیہ و ب
 ۸۔ یعنی سالیہ و ب
 ۹۔ یعنی سالیہ و ب
 ۱۰۔ یعنی سالیہ و ب
 ۱۱۔ یعنی سالیہ و ب
 ۱۲۔ یعنی سالیہ و ب
 ۱۳۔ یعنی سالیہ و ب
 ۱۴۔ یعنی سالیہ و ب
 ۱۵۔ یعنی سالیہ و ب
 ۱۶۔ یعنی سالیہ و ب
 ۱۷۔ یعنی سالیہ و ب
 ۱۸۔ یعنی سالیہ و ب
 ۱۹۔ یعنی سالیہ و ب
 ۲۰۔ یعنی سالیہ و ب
 ۲۱۔ یعنی سالیہ و ب
 ۲۲۔ یعنی سالیہ و ب
 ۲۳۔ یعنی سالیہ و ب
 ۲۴۔ یعنی سالیہ و ب
 ۲۵۔ یعنی سالیہ و ب
 ۲۶۔ یعنی سالیہ و ب
 ۲۷۔ یعنی سالیہ و ب
 ۲۸۔ یعنی سالیہ و ب
 ۲۹۔ یعنی سالیہ و ب
 ۳۰۔ یعنی سالیہ و ب
 ۳۱۔ یعنی سالیہ و ب
 ۳۲۔ یعنی سالیہ و ب
 ۳۳۔ یعنی سالیہ و ب
 ۳۴۔ یعنی سالیہ و ب
 ۳۵۔ یعنی سالیہ و ب
 ۳۶۔ یعنی سالیہ و ب
 ۳۷۔ یعنی سالیہ و ب
 ۳۸۔ یعنی سالیہ و ب
 ۳۹۔ یعنی سالیہ و ب
 ۴۰۔ یعنی سالیہ و ب
 ۴۱۔ یعنی سالیہ و ب
 ۴۲۔ یعنی سالیہ و ب
 ۴۳۔ یعنی سالیہ و ب
 ۴۴۔ یعنی سالیہ و ب
 ۴۵۔ یعنی سالیہ و ب
 ۴۶۔ یعنی سالیہ و ب
 ۴۷۔ یعنی سالیہ و ب
 ۴۸۔ یعنی سالیہ و ب
 ۴۹۔ یعنی سالیہ و ب
 ۵۰۔ یعنی سالیہ و ب
 ۵۱۔ یعنی سالیہ و ب
 ۵۲۔ یعنی سالیہ و ب
 ۵۳۔ یعنی سالیہ و ب
 ۵۴۔ یعنی سالیہ و ب
 ۵۵۔ یعنی سالیہ و ب
 ۵۶۔ یعنی سالیہ و ب
 ۵۷۔ یعنی سالیہ و ب
 ۵۸۔ یعنی سالیہ و ب
 ۵۹۔ یعنی سالیہ و ب
 ۶۰۔ یعنی سالیہ و ب
 ۶۱۔ یعنی سالیہ و ب
 ۶۲۔ یعنی سالیہ و ب
 ۶۳۔ یعنی سالیہ و ب
 ۶۴۔ یعنی سالیہ و ب
 ۶۵۔ یعنی سالیہ و ب
 ۶۶۔ یعنی سالیہ و ب
 ۶۷۔ یعنی سالیہ و ب
 ۶۸۔ یعنی سالیہ و ب
 ۶۹۔ یعنی سالیہ و ب
 ۷۰۔ یعنی سالیہ و ب
 ۷۱۔ یعنی سالیہ و ب
 ۷۲۔ یعنی سالیہ و ب
 ۷۳۔ یعنی سالیہ و ب
 ۷۴۔ یعنی سالیہ و ب
 ۷۵۔ یعنی سالیہ و ب
 ۷۶۔ یعنی سالیہ و ب
 ۷۷۔ یعنی سالیہ و ب
 ۷۸۔ یعنی سالیہ و ب
 ۷۹۔ یعنی سالیہ و ب
 ۸۰۔ یعنی سالیہ و ب
 ۸۱۔ یعنی سالیہ و ب
 ۸۲۔ یعنی سالیہ و ب
 ۸۳۔ یعنی سالیہ و ب
 ۸۴۔ یعنی سالیہ و ب
 ۸۵۔ یعنی سالیہ و ب
 ۸۶۔ یعنی سالیہ و ب
 ۸۷۔ یعنی سالیہ و ب
 ۸۸۔ یعنی سالیہ و ب
 ۸۹۔ یعنی سالیہ و ب
 ۹۰۔ یعنی سالیہ و ب
 ۹۱۔ یعنی سالیہ و ب
 ۹۲۔ یعنی سالیہ و ب
 ۹۳۔ یعنی سالیہ و ب
 ۹۴۔ یعنی سالیہ و ب
 ۹۵۔ یعنی سالیہ و ب
 ۹۶۔ یعنی سالیہ و ب
 ۹۷۔ یعنی سالیہ و ب
 ۹۸۔ یعنی سالیہ و ب
 ۹۹۔ یعنی سالیہ و ب
 ۱۰۰۔ یعنی سالیہ و ب

که نسبت و پستی که مشی آن بودند کل بجای قبا ی لعش در بر میوانست
از ب پرستی در باب ادای حق یکی بمبادیو سو کند خود و دیگری بعض
نام خدا و رسول اسم نراین گو پال بر دالحال سندی که خط مندی نوشته اند
باطل میدانند و فتوای کافری مال مسلمان را بر خود حلال میخوانند خود را
چونین و نیل پیش ازین نقصان کشید و معامله جیت و مندی و زیور لا
زبان پیدا اگر حکومت نواب ستمی الا لقب بقرار است حتی که پامال شد
بدست کوروش چکار است قطع
کردند برون یکدی و صم گوی رود
نقصان پیدا از طایفه سنگ بر
رسد ز کلک فقیرانه هر طرف فقرات

تا سید جلال بخاری محمد و م جهانیان تواند بود افتخار زمین و زمین سنی حضرت
سید حسن اکابر زبان را خادمی درگاه خویش تواند فرمود ستایش آن
ذات پاک در جهان آباد و جلوه تحریر پذیرد که از تاثیر کرد و خاک مدد صوفی
رنگ گل و لای میگیرد و گلاب نویس ایوان شایع می شود نظم کف کشوده
از دولت گردش بی سیاهی نسیم جلی او خط غبار نموده است اگر نقاش این خاک را
از جهت رسم بساختن چه پرورد از چه پاش و آینه اش غبار بکشد طبع کرده
بسیار و بر تبه آسمان از زمین این شهر غبار نذر برفت که بروج آیدش را چون
ده خاکی نتوان گفت مینار مسجد از خاک انگیزی گردیادی است بحجرت علم
و چنار باغچه از غبار آمیزی توده خاکی است بشهرت مهم چنین که قطره نیا
از میان خاکی آلوده فرو می آید چه عجب اگر گوهر عمان چون دانه نسیم
کل نماید غیر از شمال آتش کسی خاک در کاسه آسمان ریخته و غیر از غبار آتش

[illegible][illegible]

این سرزمین باوینا که

کتاب مسافرت به ایران
مسابره کاه کنان

و در این شهر که از شهرهای مهم است و در آنجا که از شهرهای مهم است و در آنجا که از شهرهای مهم است

[illegible]

نسخه اوراق نساخته زمین فطوره اش بنجاک سترن حکمت خبری داده و بحر پاش
با سبک کف چهار چرخ فیض کثاده گلبانی که بنظر شفا اثر آن حاذق سخن گفته
از بیج بار یک جدول تن کاغذش لاغر گشته است بنص ساکن خامه از
بمن سبب این سخن گردیده و ستریان فسرده باید از فیض علمه اش برآید
رسیده اگر قافیه لنگ خواهد که پای درست بر زمین سخن گذارد و بخار
رفتن بدو الشفای بیت او علاحی ندارد قلم اگر ستر بخانه دوات او نمی تابد
چفت جفت دل غنچه ترو تازه کجای یافت کز لک بجاک نسخه آن حکیم
سخن بر خور و خط سقیم جوهر خوش را صیغ نواشت شمر در قفس چون
اربطان بلند گذشت از سطر اوراق نردبان در زیر پا داشت سایه بنا
بر تن قلم روغن استی غالب که در دیر امون بند اعضا می اود و اندر دید چون
سختش بیارنا فهمیدگی را داده است اگر آن طبیب حکیم مخلص کند و است
دو دانش از معنی داری اودیه سقیم خیال عبادی است از دکان عطاری
شهر مقال بر کجای رفیران شگفتی خط طبا شیخ شیه حروف بدر آنجای
نقطه سنبیل الطیب مصرع تصدیقین اسطر ستمی می صحت گلشنه شیرین طرا
تصطکی چپانی الفاظ موسیابی درستی فکر در جینی گرمی سخن در طبعی
لوناون لطافت بر یکطرف جوارش بختی گفتار شگفتی جاشنی کلام در
لسان نرمی حرف لغو تازگی استقاره سقوط تمام اجزای شعرا
لنشین بیت تو شد اودی مره ردیف اطر فیض سلطونی قافیه یا قونی
نکین معنی تفریح دلکشای لفظ در حقمای رنگارنگ نراکت بجا قی دو
برین دکان نظم بیان مع ظروف در طاقهای بلندی بیان عطاری
طقتش چون بیز آن شعر دو کشیده خردار و او یک قلبی در سنگ اند ندیده

نسخه اوراق نساخته زمین فطوره اش بنجاک سترن حکمت خبری داده و بحر پاش
با سبک کف چهار چرخ فیض کثاده گلبانی که بنظر شفا اثر آن حاذق سخن گفته
از بیج بار یک جدول تن کاغذش لاغر گشته است بنص ساکن خامه از
بمن سبب این سخن گردیده و ستریان فسرده باید از فیض علمه اش برآید
رسیده اگر قافیه لنگ خواهد که پای درست بر زمین سخن گذارد و بخار
رفتن بدو الشفای بیت او علاحی ندارد قلم اگر ستر بخانه دوات او نمی تابد
چفت جفت دل غنچه ترو تازه کجای یافت کز لک بجاک نسخه آن حکیم
سخن بر خور و خط سقیم جوهر خوش را صیغ نواشت شمر در قفس چون
اربطان بلند گذشت از سطر اوراق نردبان در زیر پا داشت سایه بنا
بر تن قلم روغن استی غالب که در دیر امون بند اعضا می اود و اندر دید چون
سختش بیارنا فهمیدگی را داده است اگر آن طبیب حکیم مخلص کند و است
دو دانش از معنی داری اودیه سقیم خیال عبادی است از دکان عطاری
شهر مقال بر کجای رفیران شگفتی خط طبا شیخ شیه حروف بدر آنجای
نقطه سنبیل الطیب مصرع تصدیقین اسطر ستمی می صحت گلشنه شیرین طرا
تصطکی چپانی الفاظ موسیابی درستی فکر در جینی گرمی سخن در طبعی
لوناون لطافت بر یکطرف جوارش بختی گفتار شگفتی جاشنی کلام در
لسان نرمی حرف لغو تازگی استقاره سقوط تمام اجزای شعرا
لنشین بیت تو شد اودی مره ردیف اطر فیض سلطونی قافیه یا قونی
نکین معنی تفریح دلکشای لفظ در حقمای رنگارنگ نراکت بجا قی دو
برین دکان نظم بیان مع ظروف در طاقهای بلندی بیان عطاری
طقتش چون بیز آن شعر دو کشیده خردار و او یک قلبی در سنگ اند ندیده

نسخه اوراق نساخته زمین فطوره اش بنجاک سترن حکمت خبری داده و بحر پاش
با سبک کف چهار چرخ فیض کثاده گلبانی که بنظر شفا اثر آن حاذق سخن گفته
از بیج بار یک جدول تن کاغذش لاغر گشته است بنص ساکن خامه از
بمن سبب این سخن گردیده و ستریان فسرده باید از فیض علمه اش برآید
رسیده اگر قافیه لنگ خواهد که پای درست بر زمین سخن گذارد و بخار
رفتن بدو الشفای بیت او علاحی ندارد قلم اگر ستر بخانه دوات او نمی تابد
چفت جفت دل غنچه ترو تازه کجای یافت کز لک بجاک نسخه آن حکیم
سخن بر خور و خط سقیم جوهر خوش را صیغ نواشت شمر در قفس چون
اربطان بلند گذشت از سطر اوراق نردبان در زیر پا داشت سایه بنا
بر تن قلم روغن استی غالب که در دیر امون بند اعضا می اود و اندر دید چون
سختش بیارنا فهمیدگی را داده است اگر آن طبیب حکیم مخلص کند و است
دو دانش از معنی داری اودیه سقیم خیال عبادی است از دکان عطاری
شهر مقال بر کجای رفیران شگفتی خط طبا شیخ شیه حروف بدر آنجای
نقطه سنبیل الطیب مصرع تصدیقین اسطر ستمی می صحت گلشنه شیرین طرا
تصطکی چپانی الفاظ موسیابی درستی فکر در جینی گرمی سخن در طبعی
لوناون لطافت بر یکطرف جوارش بختی گفتار شگفتی جاشنی کلام در
لسان نرمی حرف لغو تازگی استقاره سقوط تمام اجزای شعرا
لنشین بیت تو شد اودی مره ردیف اطر فیض سلطونی قافیه یا قونی
نکین معنی تفریح دلکشای لفظ در حقمای رنگارنگ نراکت بجا قی دو
برین دکان نظم بیان مع ظروف در طاقهای بلندی بیان عطاری
طقتش چون بیز آن شعر دو کشیده خردار و او یک قلبی در سنگ اند ندیده

[illegible]

دست راستی
 دست چپ
 دست میانی
 دست بزرگ
 دست کوچک
 دست بزرگ
 دست کوچک
 دست میانی
 دست چپ
 دست راستی

کاغذ پاره پاره باید ساخت جماعه را چون بسته فلم بند باید انداخت
 دست این کاره گرد چون بهنگه میان شان می رسید بهنگه دار از چند دست
 قصاص هر کار خالی نیکو دیدن بید نگاه که از تلافی داشته دزدی گرام
 بدستور چهار چگونه داغی بر دست شان گذارم سبک دستی کجاست که بر تیغ سر
 شان از تن جدا سازد و بجهت انگشت نمائی چون ناخن بریده بجاک اندازد
 بر او استان چمن ازیم این فرقه دست از سخن باز داشته و دستان
 گلشن از تن این قوم سخن را از دست گذشته الحاصل دست این گون
 دزدان دست و پهنهای بالادستم در دست ایشان بسکه خون ریزی
 می رحمانه دست کشاده اند جلادان پیش اینها پشت دست بزرگ
 ملک سخن از دست این قوم بر نه خراب نگشت که بقدر کف دست آید
 بخاطر تواند که گشت وقتی شود که چندین دست انگشت نداشت بگونه دراز
 برسد که چندین انگشت دست پیشانی بجایند آید که چون انگشتوانه
 خیاطان بر اسرار خود دست شان در آید و چون دست تیره زبان دراز

دست راستی
 دست چپ
 دست میانی
 دست بزرگ
 دست کوچک
 دست بزرگ
 دست کوچک
 دست میانی
 دست چپ
 دست راستی

این دست کامل است
 این دست کامل است
 این دست کامل است
 این دست کامل است
 این دست کامل است
 این دست کامل است
 این دست کامل است
 این دست کامل است
 این دست کامل است
 این دست کامل است

آبله از انگشت شان بر آید	دست بزرگ
دست بزرگ	دست بزرگ
دست بزرگ	دست بزرگ
دست بزرگ	دست بزرگ
دست بزرگ	دست بزرگ
دست بزرگ	دست بزرگ
دست بزرگ	دست بزرگ
دست بزرگ	دست بزرگ
دست بزرگ	دست بزرگ
دست بزرگ	دست بزرگ

اینها چو حلاوت ترسیم دیدم
 تادرت بوسه ری سبب قنار در باغ وصال بار تواند داد گل سبک
 از لب ترنج غنجان شفا لوی بیدار میسر باد نهال شناسا مردک
 از دیدن شفا لوی مرسل تر و تازگی پذیرفت که مره را بچشم خواره

باغ خواجہ مقبول تنوان گفت حکیم تعریف این شمع چون پیشتر از سینه بزم کرد
 و کاغذ تو صیغ این میوه چون آتش در تن کرده بزند رسید گر لک کن
 قاش خمریزه کاریز بشیرنی علم گشت و مقط از شاخ نبات کاپی در حلاوت
 گدشت دوات چون کردی امر و در آسان باب غسل آیمخت و لیف چون
 کو کچہ سلطانی عراق بشیرہ قند را دیمخت ہر قطرہ مداد ناب مناجات انک
 سیاه تواند بود و ہر بین السطور قائم مقام خوشہ غناب سفید تواند نمود
 میوہ نامی دیگر از ترکت این شمع را بخند و از رخ حسدش مردود و در خندان
 زرد آو را خشکی رشک در دن تن ست و گیلان شمع خمریزہ غیرت ہر دن
 بدن ست ہی از شاخ بہال بر ستر ریان داری نقطہ و آثار از برگ در
 خراش آلبہ کاری پذیرفته انجیر از دوائی کلب خسار نشان ندیدہ و در
 از علاج تب دائمی دست نکشیدہ سبب نصف روی خود را با تیش
 غم کشیدہ و امر و تمام تن خویش را باب الگذاشتہ گیر از بار کلفت خمی
 پشت روی داد و گشیل از رخ کدورت آتاس بشکم افتاد خون الویلو
 سودای رنگ می نماید و تبض غناب بکف رگ زن خاری آب خمریزہ
 بکار در رشک الغبار زن کشیدہ و چند و اندہ بد شستہ حسد جا ببار سینہ دیدہ
 باد رنگ از خوردن دہر سبز فام گردید و خیار تلخی حیات چون با و بپزد
 نامہوار می تن با دام نشان علت جذام و حلیب و باغ پستہ علامت
 کو فبت ز کام ستر کرد و از مرض و بار بوج و تن فندق از لباس صحت بوج
 این شمع را از تخم گل پوست این میوہ بہ از شمع بنیل
 کلک طغر از زبان نام این شفاکو
 طوطیان گلشن نجاب تار و زحشر

[illegible]

فان شبای غرض خوشی
لعل لب ز رخسار
سودای زار از خط
باز لبهای درخشان
البت زانک درو
طوبی

١٥٠

[illegible]

الف

وصف دو حکیم است درین تازه گناه
امروز کسی نیست چو ایشان طبابت
خالق ترکیب انسان که اجزاء غرضی را مخرج ساخته و جهت حفظ
ابدان بایجاد قوانین طبی برداشته در وسعت آباد ملک عراق دولت
سررع الحدس آفریده که از هر یک به بیاران آفاق نسخه معالجه کامل تواند سپید
اولی حکیم محمد حسین که حاوی فنون طبابت است دوم حکیم محمد سعید که جامع
حذقت است او کین معلم نانی را در نزد آقا قاضی خطاب نداند و دین معلول
را در سباحت لائق جواب نخواهد حکمت آن مطب نشینان اگر چنین کرد
جریب و زید یک سبزه اش از بد بوئی خزان کوفت پر مردگی ندیده کل
صفایان که از بابت جنگ خمیدگی قامت پذیرفت بقانون علاج ایشان
از مقله نای راست قدش توان گفت چون از طبیب علت گناه در سلسله
حکمت خویش عاواند بطریق لقمان از سر گناه بی استماع خاصیت پا
نگذارند از آنجا که فیض شجره مریم بگیاه معجون این حکمان میرست معجون
میسسی ایشان مردم احای صد است در پهن است و بپیش گیری شش
گردون سپاه او کین در اوج شهرت جهان بشریان فنی مرعش چون
اصل و دین در طوفان معرفت کیهان ماه نو که در پشت افکام علت
باریک انگشت ناست دفع مرض گفته آن تقیم موقوف بتدوای آن
حکماست اگر بدوای ایشان آبابی علوی تقویت اصلاخ پیش می نمود
نطفیا در احام امهات سفلی منحصر در سه جنس نمی بودند صبح از دست
پای سیر درین چنین سبج نگذاشت تا وقت شکستن نفس بروز حکمت
سپارش می توانند داشت بو علی دوران که جهت زکام شحاب و

[illegible][illegible]

بوقت

خود و در وی شفا ساخته بی اشارت شان از ماده افساج جبر عار
شفق را نشناخته صاحبقرانی سکنه خصال باین تقریظ و انشان چون
نماند که خالینوس یونان کمال نجوبی معالجات شان عشق بسیار و
که از کتاب این فلاسفه زبان تخریر صفت نوش دارد و پر داخته نیش قمار
بتاثر حریف شهیدان مومالی شکسته و رسته ساخته چون در چون کده
حضرت اعلی بساختن بفرج دلگشا دست حکمت بر آرد بکیفیت این
سقط روح و قمار و الحاحات خضر اقبال طرف در آرد و خانه سرکار طری
چون با تمام این و هر چه بر متعلق گردید خواص منافع غیر شنبای از فیض حکمت
بر یک بفرود مرکب آرد و بر رسید به هیچ عقرب که جان زیادتی منفعت
توفیق یافت که بر مخالف خدایگان چون کردیم کاشان نیاز و شتاف
ما بر بختکاف بکه از ترقی اثر توانا گردید بر معاند خدیو افاق چون
طهران می تواند و دید اکل الالملک اگر بقاضای خاصیت و بهیم بخت
می شست ملک غنیر دکن با وجود جمشید خواصی بخدمت او که می بست
عود قاری بسکه از کعبین مراد نقش عطر رسید نافه مشک مهره حریف
نزد می او بر تخته توانست چید حج الملک اگر باین نکبت و خیال مجنون
میگشت ملا بستگی او بخیال غنیرین لیلی مقید نمی گشت همچون لولوئی
طرف خود را از موج گهر عمان دید بزور قی چون کش خست هستی از میان
بلندار کشید پر سیا و شان را بسکه شرافت ترقی دست داده بآل جهان
سیاه اش کف سعادت گشاده مردم گیاه اگر از ملک چین باین دار و کد
راه می برد بتاثر جاده ترکب خاقان راجه لا یتفک خود می شمر و شمر
چون بیزان آرد و به هیچ در آمده و بیمار که خاصیتش زیاده از گنج قارون

در این کتاب
فلسفه
خود و در وی
نماند که
که از کتاب
بتاثر حریف
حضرت اعلی
سقط روح
چون با تمام
بر یک بفرود
توفیق یافت
ما بر بختکاف
طهران می
می شست ملک
عود قاری
نزد می او
میگشت ملا
طرف خود را
بلندار کشید
سیاه اش کف
راه می برد
چون بیزان

چون بیزان
فلسفه
خود و در وی
نماند که
که از کتاب
بتاثر حریف
حضرت اعلی
سقط روح
چون با تمام
بر یک بفرود
توفیق یافت
ما بر بختکاف
طهران می
می شست ملک
عود قاری
نزد می او
میگشت ملا
طرف خود را
بلندار کشید
سیاه اش کف
راه می برد
چون بیزان

تغیبات

برآمده و قرص غریبه که نور منافع خویش را با وج رسانید سایه خود را نایب قرص
که بای آفتاب گردانید شربت بزوری تا از قوت جاشنی که اندام موج
خدا نایب بی رویگان تاثیرش از هفت جوش گذشت ملاحظه یاقوتی اگر چه
با این سنگ سرخ روی تفریح گردید کان لعل را در پله رنگ با حقه اش توان
گاز زبان را برگ محرفی گو سالد سامری در سرشت سدانان طالع را نایب
هم طبعی خوان خلیل در خمیر بودید از بد بجز و سفید طوفانی شدن جوش با بی صفت
الح الصدق تنوید در بغل بافتن محوم گوهر صنعت شیر شست کل در آب گشت
هم چینی جوی قصر شیرین گفتد طرف حموی یافته بیکاری صحن باغ انگبین
سج بنفشه نکست انگیز ریشه دو حکیم پسندم رخ جان عطر این شاخ سالی طیب بند

طافه که زیاد از دوسه دار و شتابند
لیکن کسی که سخن افتد بصدر ای

الفصل

این صفحه که لنگری شمار و فلش
تا طبق زمین از سر پوش آسمان داد بر شکوهی تواند داد سقفه جهانگیر
همچو خان از نمت شایخی خالی مباد فغفور بساط طاهر چند برای چینی در لایق
ساقم چینی که آینه بای نا جود خریدش خطایی نگیز دنیا فتم اگر صورت
ظرف چینی بیله معنی جلوه سری مسک شید رنگ عرشه لاجوردی بزارین
طلا شاربید مخطی طین چینی است پشت لبه در بازار و دکان طلعو
کاسه متاعی ست خرمن خرمن در شهر و میدان بعضی چون زر گس بر
چشم خود دکان چیده اند و جمعی چون لاله در کاسه سر خویش سودا دیده
کسی قباای چینی پوشیده خود را فغفور بزار و شخصی که چینی بچین دیو

برآمده و قرص غریبه که نور منافع خویش را با وج رسانید سایه خود را نایب قرص
که بای آفتاب گردانید شربت بزوری تا از قوت جاشنی که اندام موج
خدا نایب بی رویگان تاثیرش از هفت جوش گذشت ملاحظه یاقوتی اگر چه
با این سنگ سرخ روی تفریح گردید کان لعل را در پله رنگ با حقه اش توان
گاز زبان را برگ محرفی گو سالد سامری در سرشت سدانان طالع را نایب
هم طبعی خوان خلیل در خمیر بودید از بد بجز و سفید طوفانی شدن جوش با بی صفت
الح الصدق تنوید در بغل بافتن محوم گوهر صنعت شیر شست کل در آب گشت
هم چینی جوی قصر شیرین گفتد طرف حموی یافته بیکاری صحن باغ انگبین
سج بنفشه نکست انگیز ریشه دو حکیم پسندم رخ جان عطر این شاخ سالی طیب بند

از روی چینی بچین دیو
کسی قباای چینی پوشیده خود را فغفور بزار و شخصی که چینی بچین دیو

از آگاهی که این کتاب در دسترس است و به هر کس که بخواهد آن را مطالعه کند

خویش را خاقان شمار و هر چند برنگ قنوه پنجه از گرمی تما پوسخته گردیدم
بفرودنده پیا له جای خوری چون تپوه نرسیدم اگر چینی پای تنجی بصره
در آید بر سر تختش می نشاند و اگر چینی ریشیدی از قصر بر آید بجای رسیدن
میدانند چرخ که از خورشید و بلال در زیر یک کاسه بنزایم کاسه داشت از
قطعی طرف امسال کاسه در دکان خود نتوانست گذاشت چینی فردوسی که
یک نمکدان بر روی کار خویش دیده در شورش سوا صد برابر دریای
بساط حیدره دلال چینی را از خط اندیشی با من نقش دست نشست و الا
چینیهای تنگسته را چون موی چینی بر شیم می بست بسکه خطی طرف
طبق طبق سرایت کرده فزونی غیر چینی هم کاسه کاسه نام فخط بر آورده بود
چون از کاسه خزانه نا امید گردید از باب خزانه چندین الف بر سر پای می
کشید رفارت طبق چینی قیاسی را دماغ خشک ساخت و تما جوت
کاسه خطائی سحر را بکدورت انداخت با شکلی درون دیگر از بیرونش
نمایان در بختی اشک کفک از چشمهایش عیان راست شدن پشت خم
سروش از محالات و نازگی تن قان کفک از ممتنعات با نتیجه نص خود را
چون گرم طیش دید بر نهالی خشک تفار دراز و کشید قلبی بی کاسه
چینی بر سنج کباب است و خشک بی طبق خطائی بر تابه الم بی
گوشه را کار دبا سخوان رسید بر سنج سفید چون زعفران زرد گردید
جستی هر چند در پاییل هستی شافت بر آبی جوش خون سوداوی علاج
ما ستا به چون نهایت ریج افتاد از جرات تن بکفن پوشی او اگر آتش بر
تا تم نشیند راست مخط چینی باعث قوت اشتهاست و طبعه
طغری تنگ ف نذا نم زچه افتاد و از لکنه نیاب تلو اسه چینی

[illegible]

رقعات

کتابخانه آستان قدس
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه آستان قدس

کتابخانه آستان قدس
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه آستان قدس

کتابخانه آستان قدس
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه آستان قدس

کتابخانه آستان قدس
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه آستان قدس

کتابخانه آستان قدس
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه آستان قدس

اگر کاسه زانو و پهلوی بنگا پو	شکل که در دست باد کاسه چینی
ایضا	
اینجائی خاصه نغمه رنیت	قانون رسم سرود خیز ست
در ویش عیانت گهرانی که در سره سیف خان را چون قهوه خانه صفایا ساخته و از رنگ سوسناتی میقامیست صوفیان را چون کوشه گزینا حجاز شناخته و بهیم کاشفه این نغمه را شنیدند و آید بود که آهنگ یاب قبه بر ساز اعرافی تواند نمود و آینه شیشه است که چون ذکر چار ضربت جلی گفت از دور گری ذکر پوست تنش پارگی پذیرفت طنبوره بهجت تهلیل فکر کرد دارد و بهیم بندار از دست خویش جهان گذارد و ریاب در ویشی ست که بهوست خست بر داخت بسکه که چکش دید سر پوش کشتول چوبین سا نمای در مقام طریقت کوچه در دو داغ اختیار نمود شمع گزین راحت چسان همراه او میتوان بود و جنگ صوفی است که چون سر بر آفتاب فوری سرب را آوردن از حقیقت خارج شمرده گمانچه اگر بمقام جهاد نفس نشا است بی آهنگ سنی تیری بر کمان خویش بافته ست قانون عار که چون مقید خرقه گردیده از نهایت پریشانی خرقه تازی پوشیده گردید از سر نو سرود جهان خواب گذشت که در دایره بزم خلقت صوفی ملا گشت به خیر شهید تصوف بقدر دو کد قسمت بود چگونه در باغ هستی قناعت می نمود و شتر غوسا لکی ست قناعت گزین و بر دبار آرسنی حق نهاده درست می دانند هموار نمود اگر موافق سوختی خود در دینیت تقا دورانی فقر را بی ظلمت نیگداشت موسیقار که در ظاهر پیشتر قطاری پرواخته در باطن شیر مروی ست در زیستان بقعه ساخته بر لب و قلعه	

این نغمه را شنیدند و آید بود که آهنگ یاب قبه
بر ساز اعرافی تواند نمود و آینه شیشه است که چون ذکر چار ضربت جلی گفت
از دور گری ذکر پوست تنش پارگی پذیرفت طنبوره بهجت تهلیل فکر کرد
دارد و بهیم بندار از دست خویش جهان گذارد و ریاب در ویشی ست که
بهوست خست بر داخت بسکه که چکش دید سر پوش کشتول چوبین سا
نمای در مقام طریقت کوچه در دو داغ اختیار نمود شمع گزین راحت
چسان همراه او میتوان بود و جنگ صوفی است که چون سر بر آفتاب فوری
سرب را آوردن از حقیقت خارج شمرده گمانچه اگر بمقام جهاد نفس نشا
است بی آهنگ سنی تیری بر کمان خویش بافته ست قانون عار
که چون مقید خرقه گردیده از نهایت پریشانی خرقه تازی پوشیده گردید
از سر نو سرود جهان خواب گذشت که در دایره بزم خلقت صوفی ملا
گشت به خیر شهید تصوف بقدر دو کد قسمت بود چگونه در باغ هستی
قناعت می نمود و شتر غوسا لکی ست قناعت گزین و بر دبار آرسنی حق
نهاده درست می دانند هموار نمود اگر موافق سوختی خود در دینیت تقا
دورانی فقر را بی ظلمت نیگداشت موسیقار که در ظاهر پیشتر قطاری
پرواخته در باطن شیر مروی ست در زیستان بقعه ساخته بر لب و قلعه

این نغمه را شنیدند و آید بود که آهنگ یاب قبه
بر ساز اعرافی تواند نمود و آینه شیشه است که چون ذکر چار ضربت جلی گفت
از دور گری ذکر پوست تنش پارگی پذیرفت طنبوره بهجت تهلیل فکر کرد
دارد و بهیم بندار از دست خویش جهان گذارد و ریاب در ویشی ست که
بهوست خست بر داخت بسکه که چکش دید سر پوش کشتول چوبین سا
نمای در مقام طریقت کوچه در دو داغ اختیار نمود شمع گزین راحت
چسان همراه او میتوان بود و جنگ صوفی است که چون سر بر آفتاب فوری
سرب را آوردن از حقیقت خارج شمرده گمانچه اگر بمقام جهاد نفس نشا
است بی آهنگ سنی تیری بر کمان خویش بافته ست قانون عار
که چون مقید خرقه گردیده از نهایت پریشانی خرقه تازی پوشیده گردید
از سر نو سرود جهان خواب گذشت که در دایره بزم خلقت صوفی ملا
گشت به خیر شهید تصوف بقدر دو کد قسمت بود چگونه در باغ هستی
قناعت می نمود و شتر غوسا لکی ست قناعت گزین و بر دبار آرسنی حق
نهاده درست می دانند هموار نمود اگر موافق سوختی خود در دینیت تقا
دورانی فقر را بی ظلمت نیگداشت موسیقار که در ظاهر پیشتر قطاری
پرواخته در باطن شیر مروی ست در زیستان بقعه ساخته بر لب و قلعه

افغان

رفته است
 اعتبار اجتماعی بر اعتبار
 دفعه کتاب در کتاب
 صورت نام کتاب
 در ده سال
 نظیر در ده سال
 به هر یک از این

بند اول: شش ماهه است

طلب بر دستي نمود بر دستي غير دستي خود نصيب و نبود مثل زنده دل
چون بر دستي نبود بر دستي غير دستي خود نصيب و نبود مثل زنده دل
در و نشان سارست لهذا از گيتيش خواست اصول اعتبار است تا آن نظير
که چون بدر معرفت رسیده دل خویش را از دست آن دو پاره عدل
زینگونه که هر ساز بود گرم تصوف
در صومعه زنگه نمک کند و چه
طعنه افکند و هر چه تعریف گر ساز
گردست معنی نبود در کمر ساز

[illegible]

مبادی خانہ ۱۷ مجلس نمبر ۱۷	ایضاً	مجلس نمبر ۱۷
از پانچ روزہ فحط سالی	ماند بطبقہ لائے	

تا از تخم نشین مهر شیر بکاود و در پیش افق تواند رسید لیکن حقیقت بقول
یعنی ده ده مجنون در شب خانه سپهر از خوان وصال متبع تواند گردید تجار ارباب
نقل و عا و سلام که رسم طبقه خریداران است نقل تنگی رزق خاص عام بین
روزی مخلصان است که مشابیهت نظم نرم در شب بلند محلی ماه افیاده
و بشاکلت لغزان گرم در روز سید عجزت اقباب روداده چنین که امسال
سرت محلی نان از زمین باوج کشید کبابان را ببال بر سفره آسمان چگونه
یتواند دید خجازی این باغ اگر صد من خیر مایه شبنم بکف در آرد مشکل که
یکنان کلاغ از نور بونه خویش بر آرد از قحط الرجال خردس دگر چون مرغ کباب
بر سنج غم از قحط النساء ماکیان اناث چون ماهی برشته بر تابه
آدم صفتی با این قوم عسرت برشت هم عصر می بود جهت نیاد در دن
از بهشت لب بیا سفت می کشود بر ج جلاوی از طلای پنجه قیمت تر گشته
و گوشت پلاوی از فقره خام در بها گذار گشته است بسکه از قحط کیا غزال
بصرای کعبش بر سید پیش قیاد بهای کعب الغزال از جمله محالات گردد
سیاهان خشک نتوان بر دو تالاب تن برتری داده و چون مرغان

مان زارگو بندگی
 درین بندستان
 آفتخان خطانست که
 کل بنای اینجا گردن
 سپهر خیمه
 پیوست اگر دیکتان
 طالع از خود بود و دیار
 طالع بیست ای
 خودس مندی است
 خودس تقدیر است
 خودس در تکیه
 که مردان در کش
 مانند مرغ غم
 سینه خط انسا می گیان
 سراز تحلی می گیان
 تقریر خط

[illegible]

گودیده و از دانی ابقان کوره صفای باطن رسیده بایمنی ضرب خاک
بجرات کمر توین یقین ز رنای مجانی کما چقه با سکه شست چینی
که در عمل آن صوفی بر نشو و نه نفره و طلا خورده و دم شناس کوره فقرش
سرگرم چار ضرب غمزه چون با شماره او بتایک مهر سازی در چرخ سر راه
دار الضرب بوجده شیخانه اش از بابت خانقاه ست سندان از کف نشسته
او بسکه ثابت قدم صبری گشته تلافی ضرب کرد مشت خایسک خاطر
نگدشته درین صومعه که مقام ریاضت کشی نفره و طلاست دم کوره
تاب را از قناعت مدار بر خوردن بوست دمان سکه از دانشگری حیر
چگونه خالی ماند که رویه مضروب از چشم بر آب آشکی برخند و اندانیری که
درین سجده گاو پنک انگشت یک جهت پیاخته آبی در پی گرفت و در
بسجده گردانی برداخته تنگ قوی تن چون سست بدان از بجهت
عصا گزین گشت سکه مشابده اش از ضرب نگاه خنده چون خواهد گذشت
که فیض دم هنگامه نفره تابی را گرم نمود آهمن اینر سر و بطریق موم گد اخیه
نقواند بود بونه نفره گدازی بسکه در خاک خود خویش فیض یافت بهوا
آبروی هنر از آتش سوزان رخ شافت بدولت آیینش زمین خراش
فرش طلا دارد و عجب اگر چون سکه پای خود بر آشنی گذارد و تب
فیض نفس گرم او آتش طلا گدازی افروخت بود و پی بونه دل چندین
انگشت سوخت بونه پاک سازی نفره اش از خاطر آفتاب می گشت طلا
فرص جودش از غش کسوف خلاص می گشت بروشنی ضمیرش بسکه در ضل
تیرگی قحط گردید دم آتش فروزی از لب کوره تمام سیاهی زغال نشسته
چون از ابتلا او شغل نفره گدازی برداخته سن خود را با فیض طلا می

از دانی ابقان کوره صفای باطن رسیده بایمنی ضرب خاک
بجرات کمر توین یقین ز رنای مجانی کما چقه با سکه شست چینی
که در عمل آن صوفی بر نشو و نه نفره و طلا خورده و دم شناس کوره فقرش
سرگرم چار ضرب غمزه چون با شماره او بتایک مهر سازی در چرخ سر راه
دار الضرب بوجده شیخانه اش از بابت خانقاه ست سندان از کف نشسته
او بسکه ثابت قدم صبری گشته تلافی ضرب کرد مشت خایسک خاطر
نگدشته درین صومعه که مقام ریاضت کشی نفره و طلاست دم کوره
تاب را از قناعت مدار بر خوردن بوست دمان سکه از دانشگری حیر
چگونه خالی ماند که رویه مضروب از چشم بر آب آشکی برخند و اندانیری که
درین سجده گاو پنک انگشت یک جهت پیاخته آبی در پی گرفت و در
بسجده گردانی برداخته تنگ قوی تن چون سست بدان از بجهت
عصا گزین گشت سکه مشابده اش از ضرب نگاه خنده چون خواهد گذشت
که فیض دم هنگامه نفره تابی را گرم نمود آهمن اینر سر و بطریق موم گد اخیه
نقواند بود بونه نفره گدازی بسکه در خاک خود خویش فیض یافت بهوا
آبروی هنر از آتش سوزان رخ شافت بدولت آیینش زمین خراش
فرش طلا دارد و عجب اگر چون سکه پای خود بر آشنی گذارد و تب
فیض نفس گرم او آتش طلا گدازی افروخت بود و پی بونه دل چندین
انگشت سوخت بونه پاک سازی نفره اش از خاطر آفتاب می گشت طلا
فرص جودش از غش کسوف خلاص می گشت بروشنی ضمیرش بسکه در ضل
تیرگی قحط گردید دم آتش فروزی از لب کوره تمام سیاهی زغال نشسته
چون از ابتلا او شغل نفره گدازی برداخته سن خود را با فیض طلا می

از دانی ابقان کوره صفای باطن رسیده بایمنی ضرب خاک
بجرات کمر توین یقین ز رنای مجانی کما چقه با سکه شست چینی
که در عمل آن صوفی بر نشو و نه نفره و طلا خورده و دم شناس کوره فقرش
سرگرم چار ضرب غمزه چون با شماره او بتایک مهر سازی در چرخ سر راه
دار الضرب بوجده شیخانه اش از بابت خانقاه ست سندان از کف نشسته
او بسکه ثابت قدم صبری گشته تلافی ضرب کرد مشت خایسک خاطر
نگدشته درین صومعه که مقام ریاضت کشی نفره و طلاست دم کوره
تاب را از قناعت مدار بر خوردن بوست دمان سکه از دانشگری حیر
چگونه خالی ماند که رویه مضروب از چشم بر آب آشکی برخند و اندانیری که
درین سجده گاو پنک انگشت یک جهت پیاخته آبی در پی گرفت و در
بسجده گردانی برداخته تنگ قوی تن چون سست بدان از بجهت
عصا گزین گشت سکه مشابده اش از ضرب نگاه خنده چون خواهد گذشت
که فیض دم هنگامه نفره تابی را گرم نمود آهمن اینر سر و بطریق موم گد اخیه
نقواند بود بونه نفره گدازی بسکه در خاک خود خویش فیض یافت بهوا
آبروی هنر از آتش سوزان رخ شافت بدولت آیینش زمین خراش
فرش طلا دارد و عجب اگر چون سکه پای خود بر آشنی گذارد و تب
فیض نفس گرم او آتش طلا گدازی افروخت بود و پی بونه دل چندین
انگشت سوخت بونه پاک سازی نفره اش از خاطر آفتاب می گشت طلا
فرص جودش از غش کسوف خلاص می گشت بروشنی ضمیرش بسکه در ضل
تیرگی قحط گردید دم آتش فروزی از لب کوره تمام سیاهی زغال نشسته
چون از ابتلا او شغل نفره گدازی برداخته سن خود را با فیض طلا می

مفتی

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

از

مجلس

۱۰۰

مكتبة

ما

...

بسم الله الرحمن الرحيم

6

احمر ساخته چنین که آن سالک بن کار سفید روی پذیرفت سودا الوجه فقرا
بیاض الوجه توان گفت قطعه
کونقش گزین و عده که سکه بر دهن
سیمی که ز چشم آده نادان طاهر
برجبت مژگان زهر رو کینه ندورم
کافان نگریم ست بر این طاهر
ایض
این رفته خوش لفظ جوگر دیر
شد رخط انشا برار باب مسلم
تا بفرمان خدای کریم آفتاب از خط شعاع میزین تواند گشت خامه قدر زیر
در آب تاب از کلب عطار و تواند گشت بر آسمی قلم که چون سیاهی بدو
ریخته هر چند رویده ست باین خوبی کاغذ گیری در باب طمس قفروشا
ندیده ست چون قلمدن آن سراید خوش نویسان قابل این کاغذ گیری
باجزوی که از خط شکسته اش در شتی طرزی بار دار سال نمود آره کاغذ
والکتاب بدندان قیل چرخ هیچ وجه نرسیده است و این کاغذ گیری و مایه چگونه
بر مصالح تراشه از آن بریده چنین که طاهر عاجش از ریاضت کشی بتواند
شدن بی پوست تن واد از راه تن پروری در پوست چنان چون استخوان میتوان
چون از کشودن بال فارغ گشته اگر فارغ بالش خوانم روایت و چون از او
بر طلق گذشته اگر بی پروا شد نام نجاست بسکه این نذر و بر شاهین سیاه
بود شاه شمشیر لصد باز سفید کاغذ جرات نمود هر چند طوطی خوش
شاه گزین عقل و فرهنگ است نزد این طاهر شکر برگ هم زبان شد
اونک است بینای کلاغ صورت که سیاهی بر پروا بالش و دید پیش
اصل بیات چگونه سفید میتواند گردید غنای لچسب صد که صوفی متقا
ست از نزدیک این نازک هوا بخت آنگ ادب دور ست غنای لغو
ون بقله قاف و حدت پرید بطریق این مرغ فرو نشین بی پروا

[illegible]

وحداد اطلاع جمع کردند چه در حقیقت محاصل جمیع حصص است ۱۷ و حسب ترتیب

بسم الله الرحمن الرحيم

نتوانست بجائی رسید بکبک سنگرزه خوار اگر کوه چرخ وانهی داشت
 این طائر قناعت شعار باشيان فقر خودش میگفت نیست غریزه زاد سرو
 که در صحن چین گوید برای مزه طبقه نذر و این مرغ کلین را می جوید بکبک
 صباحت سرشت که بر سر منار چرخ پایشسته آذ بکرنگی این طیر بهشت
 مقام غمت پیوسته بد بد فیروزه تاج که از بهیم سوار گردیده این شاه
 عاج دریای تخت با واکلیل خشیده بگوت ز مروی بال که در صحر امانل زرد
 از شرم این طائر کوری تاجی بزین فرو رفتن مست فاخته لنگر زین که صد
 نشیند خود را با این مرغ با نگین بر یک سفید احسان بید سرخاب که نور
 از غرور قرال ارسلان حسن شمرده از تیغ رنگ این زیب طیور در خون خوش
 غوطه خورده طائر گلستان اقبال چون باشان تولد رسید عشق این طیر
 و حال بر بیهوش بزم دام داع شهید قطعه
 خواهد اگر چنین بوس آن نذر داشت
 میبایدش بیایغ قلمدانت رو گزاف
 ورنه اینجا بکلاک می نازد
 بیایغ راغانی بود کدسته معانی بیایغ غنایان موسوم باد صفا حبیب
 قبل ازین که بجهت منصوب وزارت در بساط هماون رخ دغای ساق
 گذاشتم در مرضوب سیاحتن مهره بخت وزیر فرزند باد بختن جواز
 شاه پسند بکف نطق داشتم اگر طبعم را از پیش مینی شطرنج سخن
 نشانیدن حرفیان مدح کوسری می بود وزیر فیل قصیده و سب
 غزل پیاده رباعی هر یک را صد دست یاب می توانستم نمود قصیده
 نامه حکیم خاتانی که زیاده از شصت بیت برقم در نیامده در ایام سیر باغستان

[illegible]

باغ عنایان عبد
 از باغ گل در و چو کر
 عنایب است ۱۲
 عاشق الی افروز ای
 قول رخ جامی ساق دانی
 منوچهر جامی ساق دانی
 الف نزهت دانی
 گشتیم ۱۳
 جامی ساق دانی
 نشت نیدن ای بس پای
 ساختن حرف ۱۴
 می بود
 می
 ای خیالی و تو چه
 می بود ۱۵
 ای بسبب

می بود از این که تو چینی
ای بسیار بار اهل
عینی نصیحه که فقط
مغنی است و از لفظ
نصا خالی است از
و رایی که در چنان
دکن ششون بودم
باعث رخسار حکمت چمن
گشت آینه ای
تقلید فانی را در
قصیده گوئی نمودم

10

دکن است امتحان طبیعت گردید و تعریف هولی بازان گل سیرین به پیشند
 خاطر خواه رسید بحرف سرخی افشانی سبز تازه این نوآیین شعر خوش
 آب رنگی پذیرفت که در سیلاب سانی کون زده فصل خواندش را موس
 برسات لعلی نتوان گفت از آنجا که یا قوت رنگی معانی است اگر از زمین
 نظم گردی بخاک شروان میرسد بومیه اش که است تا د عراق زبانی نیست
 کوه سیاه آن ملک را بر سر می کوه تیریز می دید هرگاه چگونگی خیالات را
 که در قفس سخن نیست قلمی گشت از تحریر چگونگی مقالات بعضی که در قفس
 چون توان گذشت درین دلا چند جزو تاریخ عباسی که نگاشته طایفه
 به بند رسید و از تاریخ لفظ و معنی تاریخ اکبری و دستگاه مستخر اهل طبع گردید
 متبعان میدانند که ابو الفضل نظم سکنر نامه را تر کرده و از غارت الفاظ
 شوخ نظامی در نوشتن اکبر نامه نام بر آورده چون بوصف نگاری اکبر
 سعی برداشته یک فقره مدح تیمور در نظر نامه نگذاشته طاهر مذکور که سخن
 ابو الفضل را بکار برده در معنی دزدی است که بدزدی دیگر بر خورده و خبر
 که در تمام این نثر از خودش نمود همین عدم ربط الفاظ و معانی بود و در باب
 دزدی نظم طبیعت صائب اردو تصریح خوب در بیت میچکس نمیکند از این
 چهار بیت که در حیز تحریر درمی آید قلم از عهده اثبات دزدی هر دو بر می آید
 طغر ابا نای بیت خود را چنین گذاشته

سپهر باشد بیت ساقی گرازیان کند	هر کشتی میتوان لب تشنه از دریای کند
و حید یک یواریتش چنین برداشته	کشتی از دریای
بر که چون بار کباب نیازها گذشت	می تواند خشک کشتی از دریای
چون دریا کشتان به تبارسی ساقی کشتی می بر کف میکند از در آن بیت	

دکالت امتحان طبیعت گردید و تعریف هولی بازان گل پرین پیشت
 خاطر خواه رسید بحرف سرخی افشائی سبز ان تازه این نو آئین شعر خوش سخن
 آب رنگی پذیرفت که در سیلاب سالی نون زده فصل خواندنش را بوسه
 برسات لعلی توان گفت از آنجا که با قوت رنگی معانی است اگر از زمین
 نظم گردی بخاک شروان میرسد بوی میه اش که استاد عراق زبانی است
 کوه سیاه آن ملک را بر سر می که بتریز میدید هرگاه چگونگی خیالات را
 که در قید سخن نیست قلمی گشت از تحریر چگونگی مقالات بعضی که در قید سخن
 چون توان گذشت درین و لا چند جزو تاریخ عباسی که نگاشته طایفه
 به بند رسید و از تاریخ لفظ معنی تاریخ اکبری دستگاه مستخر اهل طبع گردید
 متبعان میدانند که ابو الفضل نظم سکندر نامه را اثر کرده و از غارت الفاظ
 شوخ نظامی در نوشتن اکبر نامه نام بر آورده چون بوصف نگاری که خبر
 سعی برداشته یک فقره مدح تیمور و ظفر نامه نگذاشته طایفه مذکور که سخن
 ابو الفضل را بکار برده در معنی دزدی است که بدزدی دیگر بر خورده و خبر
 که در تمام این نثر از خودش نمود و همین عدم ربط الفاظ و معانی بود و در این
 دزدی نظم طبیعت صاحب دارد و مصرع خوب در بیت بیچکس نمیکند از این
 چهار بیت که در حیز تحریر درمی آید قلم از عهده اثبات دزدی برد و بر می آید
 ظفر انبای بیت خود را چنین گذاشته

سهل باشد بیت ساقی گرازیان کند	بکجوشی میتوان لب تشنه از دریان کند
و حید یک یواستیش چنین برداشته	کشتی از دریان
بر که چون بار کتاب نیازها گشت	میتواند خشک لب چون کشتی از دریان
چون دریا کشتان پستیا سی ساقی کشتی بی برکت میگذازند در آن بیت	

نقد و نظر
 در این کتاب که در حیز تحریر درمی آید قلم از عهده اثبات دزدی برد و بر می آید
 چهار بیت که در حیز تحریر درمی آید قلم از عهده اثبات دزدی برد و بر می آید
 ظفر انبای بیت خود را چنین گذاشته

[illegible]

<p>چون بحث علی سرکنند از جیل خود در حجر می باید مجامعی گرفت از جور اندر سر</p>	<p>مشکل که در بسیاری کجی صید تا شور این جهان را من هم چو طغرا</p>
<p>البص</p>	
<p>رقعه چون خانقاه شد بنیاد عصمت ولی که نسبت او جام یافت</p>	<p>خامه از ذکر خود بو جلد است رتبه پینای گردن پیش منور این</p>
<p>زنده پیل احمد نیند از دجستان پیشش سپهر</p>	<p>نیست آن دوشیر مردی بر میدان عش</p>

مراتب عرفان مکتوب الیه ۱۱ سپر انداختن عاجز گشتن ۱۱

١٢

[illegible]

خانۀ بروشی هم از آردو که با ناک
میواند گشت از سیلاب و زیاد
سفره خود را بقرص داغ او بخشد و در
اقتضای رود و سوز طینش آمد و
کرمی لبست از غنوں فیض را تارافش
چند و که آن سر حلقه مقامات آن دست نوازش بر آرد و این تصنیف
مناقب را بدایره مستان عشق در آرد اما بقانونی که هست و بلند صوت
خویش را تواند نغید و بنفش منقبت ساقی کوثر علیہ السلام مترنم تواند گردید
نه آنکه از غایت مستی کوچک بزرگ نغمات را نواند شناخت و در مقامی
که آن حضرت را خوش آید بسود مدح نتواند پرداخت شیخ عراقی هم که یکی
از میخا اوان وحدت است با عندالاستی داشته اند ساز نغمه عارفانه را
در بزم عشق از جنگ ننگ داشته از آنجا که هرگاه بزرگی کوچک از خاک
بر دارد بی آبنگ شنبه ساسی فیض او را بر زمین ننگ آرد و این حقیر
بنوازش آن قانونی طریقت امیدوارست و در مقام بنوای نظر شعبه
فیض از گوشه و کنار چون از ضعیفی قوا بطرز جنگ خمیدن نیست روداده
و بعضی اعضا بدوش نای زرگ ریشه مست افشاده تاب آبنگ است
بی وضعی فقر نذر دلاجم ترا این التماس بر زبان می آرد که محض تو
در مقام فقر ممتازش سازند و در نوازش و سیکلیف ریاضت پردازند
قبضی که از یک توبهستان حق توان یافت از صد خانه ساز و برگ
ریاضت نتوان یافت ^{عمر}
جا دارد اگر مینماید از گوشه بر

[illegible][illegible]

[illegible]

۱۰

قلم است اگر بنوشتن آن زر بسیار خرج نشد بهیاش کم است فرمان دانی
 هر دو در متعلق است یکی از اسمای الکی اکنون دو رسم العزیز است که حکم دارد
 بر سیدی سیاهی روزی که از یکجائی سپاه موکل این اسم بتاج شاهی
 رسید در بارگاه تأثیر دوخت از زر و سیم بجببت او معین گردید محبوب
 الناس مع اللباس انسان خوار است بی لباس ق لباس موقوف است
 بر سیم و زر عزیز اساس پروانه از جهت قبای سیمین شمع خود را
 بآتش می اندازد و عند لب از برای دستار زرین کل بخر جرت
 نبش خار میسازد معرفت ز این دو حدیث را در یک جفت بخوی
 صرف نمود که منطقی بی تصور تصدیق نمای کلام او خواهد بود و شرف
 الانسان با نعم و شرف العلم بالمال نتیجه غیر این نیست که شرف الانسان
 بالمال هرگاه در مال باعث شرف انسان است بکسب مال تمجب شدن کار چون شرف
 جزیه اصحاب با کفار جنگهار و می داد و چندین سلمان قتل میشد تا مال
 می افتاد بی زر کار دین خراب ترست از کار دنیا مفلکسان راه طهارت
 و قوع می آید تقوا سرور دنیا از احتیاج بخدا پناه جسته و از نیاز حق غذا
 شکم مبارک بسته قطعه
 احتیاج آید چو پیش اعلان نمی باشد
 بر دفع این عدد و باید خدای تو بیجو
 بخاک قلم سر طرافت دارد
 جای سخن از لبش تبسم بارد
 کرسی مدرسه کجرات داشت توان گفت کار و دای بلقیس کتابدانی حضرت
 لاهی احمد سلیمانی تفسیر بود بری لفظ و معنی تواند پذیرفت تفضیلت شایا

همچو طغیاء کز کن پیر رفیع احتیاج
نزد دانا احتیاج مرقم بی عدد
ایضا

شکر مبارک بہ شکر قطعہ

کاحتیاج آید چو پیش امان نمی باشد
بهر دفع این عدد باید خدای تو بگو
اینجا که قلم سحر گرفت دارد

جای سخن از لبش تبسم بارو

سوالهای احمد سلجانی تسخیر شود بری لفظ و معنی تواند یافت و فضیلت شایا

در بیان نمودن صورت
 و این نیز از عالم دقایق
 و این نیز از عالم دقایق
 و این نیز از عالم دقایق

کفت الخصب لک مرض فالح بادست خود یافت بای امید نگاه داشته
 یعنی دست خنجر را بر دست راست نهاد و اعلت کون بر شنبه ضعیف نگردانید که اگر شنبه
 بسره زمین دو انشاست ستم را اعلت کون بر شنبه ضعیف نگردانید که اگر شنبه
 بمطب حکیم و بهر ش توان رسانید شعری که بطریق چراغ بر تو میبستی اندر
 چون قوت مردنش است خانه روشن ساخته نبات که طافت بغش بردار
 داشتند تا بوقت قطب بردوش خود گذارند قطعه

طهر اگر حضرت ادریس بر خوری
 یا بی که در خجوم بود مرد راست می
 تخیم بود تازه گلی از بهار علم
 ایک از خزان جمل گسخت بود

ایضا

سخن از بسکه درین نامه جلوریز شده
 قلم کند ز تحریر سخن شیر شده

سه سال از فرمانده اقلیم فصاحت رشک حکم بران ممالک بلاغت
 یک تار عرصه دانی ابیات نیزه باز میدان شناسائی فقرات رگب
 کلکون یا قوت رنگی تقریر فارس مشبیه عین فامی تحریر جهان ثنائی
 جرأت سخن بولی و کبر گوی حرف مبر محمد علی در کتابت قدیمی گفتار حق
 همیشه علم توانست بود و قوج باطل گویان دکن را مغلوب توانست بود در آن
 صاحب السیف القلم روشن بست که بمقتضای سن صفت فقره شش
 بر که سمند لفظ بعرضه تصنیف می تازد خویش را بدست تیغ شمشیر
 می سازد اگر این چله گزین راست کردن کتب نمی پرداخت از تیر کماند
 کج بختی خود را زخمی غیساخت لیکن در سیملاح خانه فصاحتیم آلات چرب
 بسیارست و دریر افکده بلاغیم ادوات جنگ بشمار از زمین لنگرداری
 نظم سفینه بسند و گزین گران بگی شعریه از بحر سنده نیزه استغاث
 فکر نو این و گند رسائی اندازد ز لکین تفنگ شور انگیز می میوچ و قلوب

صاحب علم و قوت و دقایق
 صاحب علم و قوت و دقایق
 صاحب علم و قوت و دقایق
 صاحب علم و قوت و دقایق

۲۶۶
 مختص به این مباحث
 مختص به این مباحث
 مختص به این مباحث
 مختص به این مباحث

دولت
 در این صفت و صفت
 در این صفت و صفت

تاجخانه و آینه ساز سپهر فرش حصیر لواخت تواند افتاد و بوریای نستان
 خطوط مبرمج ایمنای تاجر در آمده باد مقام شناسا قطاری این بویا
 اگر قانون صوت می پذیرفت در بزنگاه فقر اناس موسیقار شریف
 گفت در حقیقت بحر فغانی هست که چون از فی بنیو استنجم کردید از رنگ
 شور بی صبری آواز ایش بطرفان سکوت انجاسید غیر از پیچیدگی این
 بهار گوناگون که در آستین داشته و غیاز کشوده این بود یا نیسان بویا
 که بدامن گذاشته اگر جامه شجر کعبه رنگ این حصیر از لیف خراب بود
 چون پیر سبز جبه گردون تا قیامت بیک جامه الکفای نمود و خوش
 خراب چون فی این تازه بویا را خاشیده ست برنگ گریه بیدیک
 چمن بوی کل در تنفس پیچیده ست کاغذ گری که ازین حصیر گوناگون
 قالب کاغذ سازد در جوی کارخانه اش کاغذ سفید عکس از بی ناز
 اگر ز نیل حضرت سلیمان از مصالح اورنگی رسیدت مشرقی بازار آسمان
 بر زمین کساریش کی میگذاشت در صورت فلکی از سفیدی و
 سیاهی صبح و شامش بهم رسیده در درمیاات سپهرت از سرخی
 وزردی شفق و آفتابش بهم چسپیده پیش نماز بهفت اقلیم و صف
 باین حصیرت یافت و گرنه طول صف مصلیان را از عرض
 می یافت اگر از آیه نشین کلمه خود را باین آب رنگ بخواب بیند چون
 چین در قصر نقاشی مانی و از رنگ از پای نشیند شریف که بنابرین
 قالی و پلاس در خانه خدا نبنداخت که شاید باین طرقلی بویای فرش
 آن تواند ساخت حصیر بات بصره تا لیف غمرا از باغ فدک بهم رساند
 نقش کار خود را در بافتن آن کما بوقه نه نشاید حصیری که این حصیر آسمان

پایه فرس زمین و خواهد گشت کرسی نهایش در زمین از سابق خوشتر
بمنزندی که درین بود یا وادطراحی داده بر وایل طلا و سیمینت و المیت خزانام
نهاده
اصحاحی ز خشک سالی
مولا آنرا حلیلی از مایده خوان جلی همیشه سستیفی چون عوض یاران سرات
درین شهر خط خشکی بسیار از نازل عسرت ماکولات باید که تر زبانی توقع دارد
بسکه از فطری ما شمر و دغن مدار برنا امید ی طرح و ال گذشت صدر من بند
ضعف تن بزرگی خطر شکسته درست گشت حرف قیمت شد
گشت یکفلم درین خط برگوشن مای خورد و در نه بدوق حاصل کردن درم گشت
زبان خود را فروغنی برداست بند بازار اسماوات شیرین را بنهار گردون تخت
لیکن از تحلی جغرات یک قطره مایه بان نوانست ایغت هرگاه در رخ روز کار
کا و فلک فضا ب هر غلطیده کوسا الهای این در بار چگونه روی خلاصی اند
چون نقش پای فیل بطریق کرده بر زمین صورت بسته برگشته صید صحت
بدست درین مرد و پوستر هیچ ارجحیت ان از اگرانی به پا پله پذیرفت که تر لا و دار
وزن آن بی پانک طلا نرخ تواند گفت سبوی آب گشتان از ندیدن
تا لای قابلیت بیجان مشک سقایان از نیافتن آب پوستی ست بی
پیر گردن که ریش صیخش در آسپای چرخ سفید گردیده از اگر سنگی بر ف
هلاش چون افیونی فزود چیده دوران چون بهفت هرگاه بپای فخط زنی
شتانست چرخ یک قطره سحر سحر ماه پیش طفلان کو اکب نیافت کلام برکت

پایه فرس زمین او خواهر گشت گری بنایش در زمین از ساق عرش فرا بگذشت
 بهتر ندی که درین پوریا و ادطراحی اوده بر و بال طادس بهشت رلیف خرانام
 بهاده
 سعیدی لایق باین فرس از کجا آورد
 فرس آن گرسا دش خانان یار
 این سخن ز خشک سالی
 گویم ترو تازه چون زلالی
 مولانا از جمله از مایه خوان جلی همیشه مستقیض چون عوض یاران برات
 درین شهر خط خشک بسیار از ناقل عشرت ماکولات باید که نر زبان تو قطع ناز
 بسکه از خطی ماش و روغن مار برنا امیدی طبع دال گشت حشر من بند
 ضعیف تن بزرگ می خطر شکسته درست گشت حرف قیمت شد
 گوشت یکفلم درین خط برگش مای خورد و گردن بدوق حاصل کردن درم گوشت
 زبان خود را فرو نمی برد است بند باز اسوات شیر صبح را بنهار گردون تخت
 لیکن از تحلی خضرات یک قطره آب بهان خوانست اینخت هرگاه درج روزگار
 کا و فلک قضا بر غلطی که سالی این در بار چگونه ردی خلاصی اند
 حلقش پای فیل بطریق کرده بر زمین صورت بسته بر گرسنه صیدل جهت
 بدین در دو پستی این قحطت آن از گران به پله پذیرفت که ترلا و دار
 وز آن بی پاستک طلا نخر تواند گفت سبوی آب گشتان از ندیدن
 تا لایق قابلی است ایچان مشک سقایان از نیافتن آب پوستی ست بی
 پیر گردن که ریش صبحش در آسیای چرخ سفید گردیده از گرسنگی برفت
 ملاش چون افونی فرو چرخه دوران چون بهفت خرگاه بیای خط زدن
 شتافت جز یک فطیر هم سوخته ماه پیش طفلان کو اکب نیافت کلیر
 ۲۹۹

مشتورالای سخن بطغرای شای فرمان فرمای قلم و کفن زبیب آوازه‌ی گردیده که
خط خوششید بکلام خط بندگی خطش تواند داد و تجل کلام العجاز القیام با مصفا فیض
نعت صدر آرای بزم رسالت صاحب خاتم ختم نبوت حسن زیبا بینی پذیرفته که
مانند خط عذار لاله رویان منظر انظار اولی الابصار تواند افتاد و آبا بعد شید
مباد که درین ایام فرخندگی فرجام مرتبه نخستین این گلدسته سحر بیانی و تازگی
معانی مجموعه رنگین طرازی انشای رسانی رقصات ملاطفر که شواهد معانی نگار
در حلقه الفاظ خوش آیند آراسته و خزان فقرات بهار آئینش بحلیه سجام صنایع
بیوندر پیراسته و تجلی جناب افادت آب جامع علوم عقلی و نقلی مولوی نعمت علی
بطله العالی و تصحیح نکته فهم رموز اشعار و احاطه محمد مرتضی امحلیس به تعاقبات انبیا
در مطبع مصطفائی واقع کاپور محله پشکار پور تاراج بست و بقم شهر دی حیدر علی
با اهتمام تمام و ساعی لا کلام بنده اسید و از مغفرت ایزد منان محمد مصطفی خان
خلعت حاجی محمد روشن خان اسکندرقی الجنان آب رنگ طبع یافته امید از
ناظران حق پزده و بنایان الاشکوه آمنت که اگر چه بحسب امکان خود در تصحیح
این کتاب ساعی بود و بکار رفته و برای تطابق نسخ از جایجا کتب مستند علی
اکنون باینهم بعضی جا مطابقت یکدیگر کما اینی نگردیده بمقتضای
هر جا که سهوا یا بخالف نسخ دریا بند بذیل غفور و عطا پوشند و ما توفیق الی الله
قطعه تاریخ از برادر عزیز عبد الرحمن خان کر زاده اند علما نامعاف

و چه طغرای طبع آمد است	که بود لفظ و معنیش بنکین
سال طبعش چو خواهی شناسی	زود نویس شهرهای متین
۱۳۶۶	۱۳۶۶
محمد مصطفی خان طبع فرمود	همایون نسخه انشای طغرا

چراغی که شمشاد دیده عقل ز روی داد تا ریش بشاکر	نهد دیده در فصاحت دیگر انشا خبر گفت از هی طغرای زیبا
مرحبا ای ملک معنی دوست بودت ووه طغرای ملک بلاغت سخن	بهین انار شاد طبع سعادت بهر نوبت چون نویسی رحمت طغرای پیش پای
روشن بزم خیال شمع فانوسش مطلع دیوان خط دیباچه انشای	موجود حسن معانی جا که فکر رسا حرف گیر ناطقه
بیج جا باقی نماند از جستجوی فکر کرد انشای عجب انشا برای خاص عام	از زمین تا آسمان از شرق تا غرب تا که باشد بهره از وی طایف عالم
از عنایات الهی مصطفی خان طبع مهر دو تارنج در یک مصرع آخر وقت	بهر درس اهل علم این سخن نذر جزو انشای خیال مرکه طغرای ادب
دیگر قطعه صنعت طراز از چهار تارنج محتوی طغرای مطبوع شد ز هی مهر	در خوان که چمن طراز اندر شاداب نماز ابر رحمت
نشد پسند خلق از عنایت خدا مهر چون بمصرعی سه سال طبع درج کرد	اگر طبع والد بزرگوار خوش قرین شکفته غنچه بهار
رعنا ایکار انکار با شرف شیخ اشرف علی اشرف	
محمد مصطفی خان صاحب اقبال و عالیشان یا یماش چون بر سامی طغرای محشی شد	که دست فیض او نشان عالم چون دید ز کلهت مولوی حضرت علی با صورت زیبا
بر وقت طبع سه تارنج اشرف کفش بخوان روشن سخن مضمون گلشن	طغرای ۱۲ ۶۶ ۱۱ ۶۶

ایضا از عبدالقدیر خان
تقریبی از کرمی سن مارا
طغرای بی بدل شد تا رنج طغرای

فارسی

۸۹۱۵۵۵۲

CALL No. { ۳۲۵ } ACC. NO. ۶۲۳۱

AUTHOR _____

TITLE _____



۳۲۵ ۸۹۱۵۵۵۲ ۶۲۳۱

تاریخ

Date	No.	Date	No.

ONE BOOK ONLY



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-book and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

